



آثار آستان قدس
۴۶۷

برگزیده شعر معاصر مدنی
سینایش حضرت مهدی



احمدین سبک

آخرین سپیده

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش حضرت مهدی (عج)

تنظیم و گردآوری:
امیرمسعود طاهریان

انتشارات آستان قدس رضوی (به نشر)

۱۳۸۲

طاهریان، امیرمسعود، ۱۳۵۵. گردآورنده.
آخرین سپیده: برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش مهدی (عج) /
گردآورنده امیرمسعود طاهریان. مشهد: شرکت به نشر، ۱۳۸۱.
۱۸۴ ص. - (شرکت به نشر؛ ۴۶۷)

ISBN: 964-333-726-X (دوره)

ISBN: 964-333-727-8

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. محمدبن حسین (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - شعر. ۲. شعر مذهبی - -
قرن ۱۴ - - مجموعه‌ها. ۳. شعر فارسی - - قرن ۱۴ - - مجموعه‌ها. الف. شرکت
به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی). ب. عنوان. ج. عنوان: برگزیده شعر
معاصر مذهبی در ستایش حضرت مهدی (عج).

۸۳۱۰۶۲۰۱/۱ فا

PIR ۴۱۹۱ / م ۳ ط ۲

۸۱۰۳۷۸۴۰ م

کتابخانه ملی ایران



۴۶۷

آخرین سپیده

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش حضرت مهدی (عج)

(۱۱)

گردآورنده: امیرمسعود طاهریان

چاپ اول - ۱۳۸۲

۲۰۰۰ نسخه - رقعی

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

شابک دوره: x-۷۲۶-۳۳۳-۹۶۴

شابک: ۸-۷۲۷-۳۳۳-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است.

به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

دفتر مرکزی: مشهد، ص. پ ۹۱۳۷۵/۴۹۶۹ تلفن: ۸۵۱۱۱۳۶، ۸۵۱۱۱۷۰

نمبر: ۸۵۱۵۵۶۰

دفتر تهران: ۸۹۶۲۳۰۱، ۸۹۶۰۶۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مندرجات

تقریظ	۹
مقدمه	۱۱
این ابتدای سبزه.....زکریا اخلاقی	۱۷
افقها سبز در سبزند.....زکریا اخلاقی	۱۹
دلیلی ندارد که.....زین العابدین آذراجمند	۲۱
موعود.....محمدتقی اکبری	۲۳
آخرین طوفان.....حسین اسرافیلی	۲۵
حضور زلال.....محمود اکرامی	۲۶
غزل انتظار (۱).....مرتضی امیری اسفندقه	۲۷
غزل انتظار (۲).....مرتضی امیری اسفندقه	۲۸
غزل انتظار (۴).....مرتضی امیری اسفندقه	۳۰
آرامش طوفانی.....قیصر امین پور	۳۲
صبح بی تو.....قیصر امین پور	۳۳
جستجوی نگاه.....نرگس ایمانیان	۳۵
مشرق فردا.....سعید بیابانکی	۳۶
تصویری از فردا.....قنبر علی تابش	۳۷
کسی باید بیاید.....عباس چشامی	۳۸

۳۹ عباس چشامی	مولا! نمی آیم مگو
۴۰ ناصر حامدی	خواب عجیب
۴۱ شیرین خسروی	چادری از جنس آه
۴۳ عبدالحمید رحمانیان	تارهای صدا را بریدند
۴۴ محمدرضا روزبه	غزل گریه
۴۵ سید محمدعلی رضازاده	ابره‌ای آب به دوش
۴۷ نجمه زارع	دار
۴۹ عباس ساعی	ظهور
۵۱ بهروز سپیدنامه	سوار مشرقی
۵۳ مریم سقلاطونی	آخرین چراغ
۵۴ اکرم سلیمی	مقام انتظارها
۵۶ محمدرضا سنگری	آخرین حلقه
۵۷ حمیدرضا شکارسری	باز جمعه‌ای گذشت
۵۸ حمیدرضا شکارسری	امید زمین
۶۰ غلامرضا شکوهی	ترانه موعود
۶۲ نعمت‌الله شمسی‌پور	جام ایمان
۶۴ قادر طهماسبی «فرید»	خم سربسته
۶۷ جمشید عباسی شنبه‌بازاری	تیغ و شقایق
۶۸ کیومرث عباسی قصری	می‌لاد مهدی (عج)
۷۰ سید محمدضیاء قاسمی	قیام
۷۱ علیرضا قزوه	غزل بهار
۷۲ علیرضا قزوه	هیاهوی قیامت
۷۳ محمدکاظم کاظمی	انتظار
۷۴ عبدالجبار کاکایی	انتظار

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۵

۷۵ عبدالجبار کاکایی	از آغاز
۷۶ مرضیه کمالی زاده	حیات حسینیه
۷۸ حمید مبشر	سرود آسمان
۷۹ هادی محمدزاده	از فصلهای سبز
۸۰ جلال محمدی	شب انتظار
۸۲ سهیل محمودی	بشارت
۸۴ سهیل محمودی	جمعه موعود
۸۵ مصطفی ملک عابدی	تا نگویند
۸۶ سیداکبر میرجعفری	فصل رهایی
۸۷ سیداکبر میرجعفری	تعجیل
۸۸ سیداکبر میرجعفری	در پشت این دریای بی ساحل
۹۰ سیداکبر میرجعفری	رقص ذوالفقار
۹۱ سیداکبر میرجعفری	یگانه موعود
۹۳ یوسفعلی میرشکاک	شوق دیدار موعود
۹۵ یوسفعلی میرشکاک	انتظار موعود
۹۶ یوسفعلی میرشکاک	جستجو
۹۷ سیدحبیب نظاری	اشراق نگاه
۹۸ مرتضی نوربخش	تقویم آب
۹۹ منصوره نیکوگفتار	اشتیاق اطلسیها
۱۰۱ منصوره نیکوگفتار	کسی که می رسد
۱۰۲ نیره سادات هاشمی	ستاره سرخ
۱۰۴ عباس احمدی	به هیأت سحر
۱۰۴ فاطمه آقابراری	با تیغ دو دم
۱۰۵ محمدرضا تقی دخت	نگاه (۱)

- ۱۰۵ در روشنی پگاه..... محمدرضا تقی دخت
- ۱۰۶ بهار ناب..... ابراهیم جمیلی
- ۱۰۶ رمز نوبهاران..... سیاوش دیهیمی
- ۱۰۷ آقا..... یوسف شیردژم
- ۱۰۷ موعود..... غلامرضا طریقی
- ۱۰۸ بانگ ظفر..... مصطفی علی پور
- ۱۰۸ جوبار صدای سبز..... جواد محقق
- ۱۰۹ تا صبح ظهور..... میرهاشم میری
- ۱۰۹ تا ظهر ظهور..... سلمان هراتی
- ۱۱۰ دولت یار..... احمد عزیزی
- ۱۱۳ سراغ گل نرگس..... حمید یعقوبی سامانی
- ۱۲۱ قسم، به فجر قسم..... علی معلم
- ۱۲۸ باور کنیم سگه..... علی معلم
- ۱۳۴ از بقیع تا عرفات..... عباس احمدی
- ۱۳۶ روز ناگزیر..... قیصر امین پور
- ۱۴۲ روز مبادا..... قیصر امین پور
- ۱۴۴ شانه در شانه کوه..... قنبرعلی تابش
- ۱۴۵ تا کی سوار برآید..... ضیاءالدین ترابی
- ۱۴۷ منتظران..... راحله درفشی
- ۱۴۹ انتظار..... حسن دلبری
- ۱۵۱ بوی سیب..... فاطمه سالاروند
- ۱۵۲ ضریح آفتاب..... حسین شنوایی
- ۱۵۳ شالی بر شانه های زمین..... عبدالعظیم صاعدی
- ۱۵۵ انتظار..... طاهر صفارزاده

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۷

- ۱۵۷ موعود مصطفی علی پور
- ۱۵۸ انتظار مصطفی علی پور
- ۱۵۹ این حس بی بدیل محمد فخرزاده
- ۱۶۱ جلوه تمامت عشق ایرج قنبری
- ۱۶۴ ماه چهاردهم محمدرضا مهدی زاده
- ۱۶۵ دعای فرج میرهاشم میری
- ۱۷۱ با آفتاب صمیمی سلمان هراتی
- ۱۷۷ ای که امکان بهاری سلمان هراتی
- ۱۷۹ کتابنامه

حافظ! اگر قدم در ره خاندان به صدق
بدرقه رهت شود همت شحنة نجف

تقریظ

از دیرباز و از همان صدر اسلام، عاشقان خاندان رسالت و دوستداران حق و عدالت، پیوسته در این اندیشه بوده‌اند که ارادت خود را به اهل طه و یاسین، به نوعی اظهار نمایند، زیرا که این خاندان را مهبط نور خداوندی و منزلگه وحی الهی می‌دانسته‌اند و پیوسته، حق را در کردار و رفتار و گفتار آنان می‌جسته‌اند، مدح این خاندان گرامی را مایه سربلندی و گدائی در کوی آنان را پیرایه پادشاهی می‌شمردند.

شاعران- که عاطفی‌ترین افراد در دریافت الهامات هنری‌اند- خصوصاً آنان که مشمول امر ذکرالله کثیراً می‌شوند، مدح پیامبر گرامی و ائمه اطهار را با ذوق آتش خیر خود، در طی تاریخ زندگی و حیات خود می‌سرودند و به آن افتخار می‌کردند، زیرا که با این کار، خود را در سفینه اهل بیت به حساب می‌آوردند و نجات و رستگاری را با چنگ زدن به این کشتی نجات می‌دانستند.

این گروه با تشبیه به کار خداوندی- که اولین مداح رسول خدا، خداست- دیوان خود را عطرآگین می‌نمودند و زمانی که برای این کار صرف می‌کردند، بهترین زمان و لیلۃ‌القدر می‌شناختند و به اعتبار این که مدح فضیلت، باعث فضیلت می‌شود، به این ستایش، می‌بالیدند. بعضی از این شاعران، چون حسان بن ثابت قُرَوه انصاری در شعر عرب، خاقانی شروانی و امامی هروی در

شعر فارسی شاعر رسول خداشناخته می‌شدند این یک خود را حسان عجم می‌شمرد و آن دیگر تخلص خود را به تبع امام برحق، امامی می‌گفت. در کنار این شاعران گروهی دیگر با خوشه‌چینی از خرمن شعر شاعران گران‌مایه و برای این که در این افتخار شرکت نمایند به جمع‌آوری سفینه‌هایی از شعر شاعران پاک‌دل و طوطیان سدره رسالت، پرداختند که اجر تمامی آنها نیز کم از شاعران اشعار نیست.

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از سروده‌های مذهبی معاصر، که مشتاقان و دوستداران، با مطالعه آن لذت و بهره‌معنوی کافی خواهند برد. سعی آقای طاهریان در جمع‌آوری این اثر مشکور باد!

دکتر رضا اشرف‌زاده

مقدمه

اگر نگاهی به روند تاریخ ادبیات مذهبی در ایران بیفکنیم این نکته روشن می شود که همواره ادبیات مذهبی در ارتباط با نوع حکومت ها بوده است. تا قبل از دوره صفویه اقبال به شعر مذهبی و مذهبی سرایی کم بود و آنچه تا این دوره مشاهده می شود، به صورت نعت پیامبر (ص)، امام علی (ع) و دیگر صحابی پیامبر و گاه کنایه وار از حادثه کربلا سخن گفتن است.

در عهد صفویه و با توجه به اقبال پادشاهان صفوی به مذهب تشیع، ادبیات مذهبی مورد استقبال بیشتر قرار گرفت. محتشم کاشانی از جمله شاعران شاخص دوره صفوی است.

این دور همچنان تا حضور نادرشاه در صحنه سیاسی ایران ادامه داشت. با حضور نادرشاه در صحنه سیاسی ایران و با توجه به سنی مذهب بودن وی، شعر مذهبی رو به افول نهاد. اما با شروع حکومت زندیه دوباره رشد کمی شعر مذهبی از سر گرفته شد و تقریباً از زمان مشروطه به بعد پایگاهی قوی در نزد مردم یافت و با پیروزی انقلاب اسلامی تبدیل به جریانی قوی در صحنه ادبیات شد. از بزرگ ترین شاعران مذهبی دوره مشروطه عمّان سامانی بود که استواری سخن پارسی را با پرداخت های عالی و تازه از تاریخ مذهبی در هم آمیخت و در شعر مذهبی این دوره فرازهایی ژرف آفرید.

این فراز و نشیب در شعر مذهبی باعث فراز و نشیب محتوایی آن نگردید. تغییر کار کرد شعر مذهبی از حالت شخصی به حالت اجتماعی در مشروطه به

وقوع پیوست، شعر مذهبی به عنوان موضع انتخاب شد و به عنوان حربه‌ای در مقابل شاعران به اصطلاح روشن فکر مطرح گشت. تا این دوره بیشتر آثار مذهبی در قالب‌های قصیده، مثنوی، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند بود و در این دوره غزل مذهبی مورد توجه بیشتر قرار گرفت. رویکرد دوباره به شعر مذهبی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع حاکمیت مذهبی بر مردم و طرح جامعه شیعی به عنوان بزرگ‌ترین تغییر در جغرافیای تفکر و سیاست اجتماعی، باعث تحوّل در ادبیات ایران و طرح بسیار قوی ادبیات مذهبی شد. در این دوره غزل مذهبی تقریباً فراگیر شد و شعر مذهبی تحت تأثیر تغییرات شعر آزاد و غیرمذهبی متحول گشت. تغییر نگرش نسبت به شعر مذهبی از دیگر ره‌آوردهای این جریان فکری بود. با نگاهی به سرچشمه‌های حضور مذهب در ادبیات و تطبیق شعر گذشته با این چشمه‌ها، خواهیم دید که شعر مذهبی در چند حیطة به فعالیت بیشتری پرداخته است:

«۱) با آوردن تلمیح از قرآن و حدیث شریف، سعی در بیان اندیشه و موضعی را دارد.

۲) با بهره‌گیری از سیره، زندگی و اخلاق پیامبر (ص) و ائمه (علیهم‌السلام) و بزرگان اسلام به موعظه می‌پردازد.

۳) با بیان حماسه‌های دینی و قصص اسلامی، سیر روایت‌گری و تعلیم را به پیش می‌گیرد.

۴) با طرح وقایع زندگانی پیامبر (ص) و ائمه (علیهم‌السلام) و بزرگان دین به صورت مدح یا مرثیه، ایجاد حس احترام و همدردی و تکریم نسبت به ایشان را در پی دارد.»

مضامین طرح شده در بسیاری از آثار، شعر دیروز را به سمت حکایت، موعظه و تعلیم سوق می‌داد. اما در شعر امروز «اگر شاعر حکایت کند، تشریح نماید و تعلیم دهد، شعر نثر می‌شود و شاعر قافیه را می‌بازد. مخاطب جدی

شعر امروز دوست دارد راهبرش دارای مقام تفکر و استواری سخن باشد. دیگر روایت‌گری آن هم به صورت مرسوم آن- خواه پررنگ و خواه کم‌رنگ آن- شایسته خواننده عمیق و اندیشمند نیست و این حرکتی است که از زمان شروع آن مدت زیادی نمی‌گذرد.

در چشم مخاطب شعر امروز، شعر مذهبی عرصه تنگ‌مجالها نیست. میدان تکرار در تکرار نیست. ادبیات مذهبی سرزمین دانایی در سرودن، توانایی در پرداخت مضامین انسانی است. جایگاه کشف و شهود است و شاعر در آن به مقام نائل می‌شود. رسید نگاه ذهن و زبان است. آنچه در جعبه جزم‌اندیشی و سست‌گویی و تکرار در تکرار است، شعر مذهبی نیست. شاعرانی که آگاهانه می‌سرایند، در سرزمین شعر مذهبی بلوغ می‌یابند و اثبات آگاهانه گفتن‌شان بیش از پیش در آثار مذهبی‌شان نمود می‌یابد.

از دیگر عواید تغییر در جریان شعر مذهبی پس از انقلاب، پررنگ شدن نقش آگاهی و بینش دینی در ادبیات مذهبی بود. نقش آگاهی از تاریخ و رسیدن به بینش دینی را کمتر کسی می‌تواند در قوی بودن یک اثر نادیده بگیرد. اگر در گذشته شعر مذهبی در حیطه چند موضوع می‌چرخید و حتی فلسفه طرح آن مضامین هم روشن نبود، پس از انقلاب به یمن چند عامل بعضی از شاعران به فلسفه و بینش خاصی در مضامین دینی رسیدند. در وهله اول مطالعات دقیق و عمیق که در حوزه مفاهیم دینی داشتند، یاری‌رسان آنها بود. در وهله بعد حضور شخصیت‌هایی روشن‌بین که در ارائه بینش مذهبی به جامعه از هیچ کوششی فروگذار نکردند، تعدادی از کلمات را که از معنای حقیقی‌شان به دور افتاده بودند مورد بازآفرینی قرار دادند و اصالت بعضی از اصطلاحات را روشن ساخت. هم‌زمان با این مورد حضور شخصیتی مانند استاد مرتضی مطهری که در پیرایش تاریخ مسائل دینی مؤثر بود؛ شخصیتی که تمام همت او صرف زدودن بدعتها و ناروایی‌هایی که بر تاریخ اسلام شده

بود، گشت.

این تلاشها مورد توجه شاعران قرار گرفت و جریانی اصلاح طلب در شعر به وجود آمد که از یک طرف سعی در بازآفرینی شخصیت‌های تحریف شده دینی نمودند و از طرف دیگر در دادن بینش دینی به جامعه و تغییر ساختار فکری در حیطه ادبیات گام برداشتند. نتیجه نگرش تاریخی صحیح به واژه‌ها و همراهی با اصالت آنها، در کنار پروراندن اندیشه در پس استفاده از هر عنصر مذهبی، شعر را از حالت روایی و تک‌زمانی بودن به عرصه ادب فرازمانی کشاند و در آثار این شاعران فرازهایی ژرف و استوار آفرید.

اما در کنار تغییر در زبان و تصویر و افزایش آگاهی و تغییر کارکرد شعر مذهبی، هنوز در رسیدن به تکامل فکری در آثار مذهبی راهی دراز فرارو داریم. هر واقعه تاریخی دارای دو ساحت ظاهری و باطنی است. راهیابی به ساحت ظاهری از طریق دیدن و شنیدن و خواندن صورت می‌پذیرد و دستیابی به ساحت باطنی از راه کشف و شهود می‌باشد. رسیدن به دیدگاه اشراقی نسبت به وقایع، شعور جاری اما پنهان در حادثه‌ها را تشکیل می‌دهد و این شعور است که انسان را از رفتن به بیراهه نجات می‌بخشد. واقعه‌ای مانند عاشورا را در نظر می‌گیریم. «در کربلا سه عنصر حماسه، پیام و سوگ است»، در این میان سوگ نیز در دو قسمت تشخیص می‌یابد: قسمت اول در حیطه معنایی آثار و قسمت دوم در کاربردهای واژه‌نگاری می‌باشد. در حیطه معنایی مضامین مذهبی در راستای سه اصل «گریه محوری»، «ازدحام‌طلبی» و «رضایت‌مندی عمومی» قرار گرفتند. در حیطه واژه‌نگاری گاه آگاهانه و گاه به سبب در مضیقه ماندن قافیه و ردیف و اقتضای وزن، صفات غیرعالی مورد استفاده قرار گرفتند. به پیام واقعه پرداخته نشده و راز و رمزهای حاضر در واقعه طرح نگردید. همه موارد ذکر شده در اثر نرسیدن شاعر به دیدگاه اشراقی نسبت به وقایع مذهبی که همان شعور شعر مذهبی را تشکیل می‌دهد،

می باشد. در سایر وقایع مذهبی هم وضع بدین منوال است و بعد از هزار و اندی سال از زندگی ائمه (علیهم السلام) هنوز ساحت ظاهری وجود ائمه بر ساحت معنوی وجودشان در ادبیات رجحان دارد. امید که شکوهمندی شخصیت و ابعاد معنوی ائمه اطهار ادبیات ما را به سمت ناگفته‌های مورد نیاز انسان معاصر رهنمون سازد.

دفتر حاضر جهت عرض ارادت به پیشگاه ائمه اطهار و آشنایی شما عزیزان با، اصل تلاش ۲۵ ساله شاعران مسلمان ایران زمین تدوین یافته است. امیدواریم این تلاش بابتی هر چند کوچک در اعتلای صحیح شعر دینی باز گشاید و مقبول حضور شما واقع گردد.

امیرمسعود طاهریان

● این ابتدای سبز

همین است ابتدای سبز اوقاتی که می‌گویند
و سرشار گل است آن ارتفاعاتی که می‌گویند

اشارات زلالی از طلوع تازه نرگس
پیایی می‌وزد از سمت میقاتی که می‌گویند

زمین در جستجو هر چند بی‌تابانه می‌چرخد
ولی پیداست دیگر آن علاماتی که می‌گویند

جهان این بار دیگر ایستاده با تمام خویش
کنار خیمهٔ سبز ملاقاتی که می‌گویند

کنار جمعهٔ موعودِ گل‌های ظهور او
یکایک می‌دمد طبق روایاتی که می‌گویند

کنون از انتهای دشتهای شرق می‌آید
صدای آخرین بند مناجاتی که می‌گویند

و خاک، این خاک تیره آسمانی می شود کم کم
در استقبال آن عاشق ترین ذاتی که می گویند

و فردا بی گمان این سمت عالم روی خواهد داد
سرانجام عجیب اتفاقاتی که می گویند

زکریا اخلاقی

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۳۲

● افقها سبز در سبزند و او فانوس در دست است

بیابان در بیابان طرح اقیانوس در دست است
و یک صحرا پر از گلها نامحسوس در دست است

صدای پای نسلی در طلوع صبح پیچیده است
که او را آخرین آئینه مأنوس در دست است

چه نزدیک است جنگلهای لاهوتی، نمی بینی
تجلیهای دور از دست آن طاووس در دست است؟

من از این سمت می بینم سواری را و اسبی را
افقها سبز در سبزند و او فانوس در دست است

دو دستت را برآور رو به بارانها که می دانم
تورا انگشتی از جنس اقیانوس در دست است

شبی در خواب دیدم می رسد مردی به بالینم
که می گویند او را دست جالینوس در دست است

سحر از گریه‌های روشنِ همسایه فهمیدم
که کاری تازه در مضمونِ «یا قدّوس» در دست است

در این اسرار آن سویی خیال‌انگیز و کشف‌آمیز
نخستین شرح ما بر مشربِ مأنوس در دست است

زکریا اخلاقی

بسمهای شرقی | ۲۱

● دلیلی ندارد که...

دلَم شور می‌زد مبادا نیایی
مگر شب سحر می‌شود تا نیایی!

مگر می‌شود من در آتش بسوزم
تو اما برای تماشا نیایی

تو افتاده‌تر هستی از این که یک شب
به میقات این بی‌سر و پا نیایی

دروغ است! این بر نمی‌آید از تو
بیایی و تا کلبه ما نیایی!

بگو خواهی آمد که امکان ندارد
بگویی که می‌آیم اما نیایی!

گذشته‌ست هر چند امروز و امشب
دلیلی ندارد که فردا نیایی!

چه خوب آمدی ای بهار صداقت
دل‌م شور می‌زد مبادا نیایی!

زین العابدین آذرارجمند

آوای نینوا (۲) / ۴۹

● موعود

بیا موعود! حُسن مطلع این شعر نام توست
و با هر واژه ضربآهنگ پولادین گام توست

سرانگشتانم از موسیقی الهام تو رقصان
و این گل نغمه‌ها آکنده از عطر کلام توست

مرا آتش نزد این مستی جام از پی هر جام
که افروزندهٔ این دور بی‌فرجام، جام توست

بیاور فصلها را بویی از اردیبهشت عشق
شمیم این شقایق‌زارها مست از مشام توست

شبانۀ آفتابی شو که آینه در آینه
تمام چشم‌ها همراز خورشید همام توست

پر از رنگین کمان است آسمان در رقص پرچمها
بر افروز آن شکوه سبز را وقت قیام توست

بین منظومه‌های آفرینش رو به پایان است
سرایا شور! گل کن! نوبت، حُسن ختام توست

محمدتقی اکبری

سبز در سبز | ۸۶

● آخرین طوفان

به دنبال تو می‌گردم نمی‌یابم نشانت را
بگو باید کجا جویم مدار کهکشان را؟

تمام جاده را رفتم غباری از سواری نیست
بیابان تا بیابان جُسته‌ام ردّ نشانت را

نگاهم مثل طفلان، زیر باران خیره شد بر ابر
ببیند تا مگر در آسمان، رنگین کمانت را

کهن شد انتظار اما به شوقی تازه بال افشان
تمام جسم و جان لب شد که بوسد آستانت را

کرامت گر کنی این قطره ناچیز را، شاید
که چون ابری بگردم کوچه‌های آسمانت را

الا ای آخرین طوفان! بییچ از شرق آدینه
که دریا بوسه بنشاند لب آتش نشانت را

حسین اسرافیلی

● حضور زلال

پلنگ شایعه و کوهسار شایعه بود
زلالی نفس جویبار شایعه بود

نمی شکست اگر قامت جلالی رود
صدای باکرهٔ آبشار شایعه بود

به هر که می نگریم مستِ آب انگور است
حدیث حرمت چشم خمار شایعه بود

الا بلندترین واژه، ای شروع بزرگ
که بی تو دیدن یار و دیار شایعه بود

بدون مرحمت دستهای روشن تو
فرا رسیدن فصل بهار شایعه بود

اگر حضور زلالت نبود می گفتم
سوار شایعه و انتظار شایعه بود

محمود اکرامی

● غزل انتظار (۱)

فروغ بخش شب انتظار آمدنی است
رفیق آمدنی، غمگسار آمدنی است

به خاک کوچه دیدار آب می پاشند
بخوان ترانه، بزن تار، یار آمدنی است

بین چگونه قناری به وجد آمده است!
مترس از شب یلدا، بهار آمدنی است

صدای شیبه رخس ظهور می آید
خبر دهید به یاران، سوار آمدنی است

بس است هر چه پلنگان به ماه خیره شدند
یگانه فاتح این کوهسار آمدنی است

مرتضی امیری اسفندقه

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۷ | ۳۴

● غزل انتظار (۲)

پا به پای سحر از کوه و کمر می آیی
من و دیدار تو؟ افسوس! مگر می آیی؟

روح اسطوره‌های ات حامله طغیان است
موج بر دوش ز دریای خطر می آیی

می چکد شور ز شوای حماسی فامت
آتشین جلوه‌ای از برج سحر می آیی

شال سبز تو بر آن گردن الماس تراش
یال در یال کدام اسپ گهر می آیی

تشت خورشید ز باروی فلک می افتد
تاز پشت قلل حادثه در می آیی

جوی چشمان تو از جاری ایهام پر است
گرم جوشی و گریزان به نظر می آیی

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۲۹

می‌پرد پلک اهورایی تندیس ظهور
غایب حاضر من! کی ز سفر می‌آیی؟

مرتضی امیری اسفندقه

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۸ / ۳۴

● غزل انتظار (۴)

مرا از این همه اندوه تیره راحت کن
کجاست سمت سپیده؟ مرا هدایت کن

نگاه کن چه شب و روز تنبلی دارم!
سکوت پشت دلم را شکست، صحبت کن

هزار جمعه بی روح بی تو جان گندم
بس است بی تو نشستن، بس است، حرکت کن

تو از سلاله نوری، تو نبض بارانی
نگاه ملتمس خاک را اجابت کن

مرا به عشق بکوچان، به سمت حَظِّ حضور
مرا به جشن بزرگ ظهور دعوت کن

□

به نقش خونی آله‌ها ستاره بیاش
قناریانِ نفس مرده را حمایت کن

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۳۱

بیخ و گرم کن این روزهای برفی را
بهار گمشده را بین خلق قسمت کن

مرتضی امیری اسفندقه

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۳۴ / ۱۲

● آرامش طوفانی

طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی
ز سمت مشرق جغرافیای عریانی

دوباره پلک دلم می‌پرد، نشانه چیست؟
شنیده‌ام که می‌آید کسی به مهمانی

کسی که سبزتر است از هزار بار بهار
کسی شگفت کسی، آن چنان که می‌دانی

تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد
بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی

در انتظار تو تنها چراغ خانه ماست
که روشن است در این کوچه‌های ظلمانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
بیا که نام تو آرامشی است طوفانی

قصر امین پور

آینه‌های ناگهان / ۸۷

● صبح بی تو

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد
بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما
خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد
عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد

روی آنم نیست تا در آرزو دستی برآرم
ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد

در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری
آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید
آن که در دستش کلید شهر پرآینه دارد

قیصر امین پور

تنفس صبح | ۱۳۳

● جستجوی نگاه

دلم به این همه آئینه رو نخواهد کرد
به جز نگاه تو را جستجو نخواهد کرد

پرنده‌ای که گرفتار پر زدن باشد
به آب و دانه و آواز خو نخواهد کرد

بیا مسافر چشمم که هیچ حادثه‌ای
نگاه پنجره را زیر و رو نخواهد کرد

به غیر نام تو ای التهاب روحانی
دلم برای سرودن وضو نخواهد کرد

عزیز غائب من، ای همیشه در خاطر
به جز تو را دل من آرزو نخواهد کرد!

نوگس ایمانیان

شعر جوان | ۹

● مشرق فردا

دلتنگی مرا به تماشا گذاشته است
اشکی که روی گونه من پا گذاشته است

همزاد با تمامی تنهایی من است
مردی که سر به دامن صحرا گذاشته است

این کیست؟ این که غربت چشمان خویش را
در کوله بار خستگی ام جا گذاشته است

این کیست؟ این که این همه دل‌های تشنه را
در خشکسال عاطفه تنها گذاشته است

خورشید چشم اوست که هر روز هفته را
چشم انتظار مشرق فردا گذاشته است

سعید بیابانکی

نیمی از خورشید | ۲۷

● تصویری از فردا

در افق می چرخ می و امواجی از دریا به دست
آینه در آینه، تصویری از فردا به دست

می رسی از مشرق هفتاد و دو دریای سرخ
بیری پر خاک و خونِ ظهر عاشورا به دست

می دوی چون چرخباد از سرسر امواج نیل
نقشه‌ای از سرنوشت مسجدا لاقصی به دست

کوهها هم مثل رودی می خروشنند از پی‌ات
هر یکی یک جنگلِ سرسبز و یک صحرا به دست

می رسی، خورشید چنبر می زند در دست من
پیشوازت، چرخ چرخان می رسم دریا به دست

قبر علی تابش

مشرق گل‌های فروزان | ۳۱

● کسی باید بیاید

چراغ خانه را روشن کنید، آواز بگذارید!
کسی باید بیاید لای در را باز بگذارید!

بیفشانید آبی بر حیاط و یادتان باشد
که در بالای مجلس چار بالش ناز بگذارید!

بجنبید و بیندازید نقلی در دهان غم
به پا خیزید و در دستان شادی ساز بگذارید!

الا پره‌ای تمرین کرده دور از او پریدن را
از این جا تا رسیدن‌گاه او پرواز بگذارید!

نگاهش راهزن بسیار دارد، من که می‌ترسم
مگر در رهگذار چشم او سرباز بگذارید

بیاید بیشتر گل می‌دهد بیش انتظاران را
اگر دل کنده‌اید از این صبوری، باز بگذارید

عباس چشامی

● مولا! نمی آیم مگو

از شوق دلها می زخم تا خواهی آمد
ای یار! ما را می کشی یا خواهی آمد

هر روز ما همسایه با یاد تو رفته ست
هر شب به امیدی که فردا خواهی آمد

مردیم از بس تسلیت دادیم دل را
پس کی تسلائی دل ما خواهی آمد

مولا! نمی آیم مگو ما را مرنجان
تو مهربانی، جانِ مولا خواهی آمد

شادم که از خاک شهیدانت شنیدم
وقتی بیایی از همین جا خواهی آمد

بسیار می سوزانی ام، ای یار، بسیار
نازت فراوان است، اما خواهی آمد

عباس چشامی

● خواب عجیب

بی تعارف بگویم که دیری ست هیچ بغضی گلوگیر من نیست
قلب آینه‌ام را شکستند، آشنای تصاویر من نیست

طرح چشمان سبز غریبی، ریشه در خوابهایم دوانده‌ست
من که گفتم کمی بی‌قرارم، مطمئن باش تقصیر من نیست

خواب دیدم که با سنگ باران شیشه‌های دلم را شکستند
هر چه می‌بینم آینه - قرآن، زندگی دست و پاگیر من نیست

فکر کن! خواب خیلی عجیبی است شک ندارم کسی خواهد آمد
بوی اسپند پیچیده در شهر، ترس و دلشوره تعبیر من نیست

کاش برق نگاه نجیبش، پیش از اینها مرا آب می‌کرد
کاش روزی که می‌آید از راه... شاید این نیز تقدیر من نیست

ناصر حامدی

● چادری از جنس آه

خدا نخواست مرا بی پناه در باران
غریب و خسته و گم کرده راه در باران

تمام خستگی ام را خدا گواه آن شب
حریم دست تو شد سرپناه در باران

و دستهای سپید تو پاک می کردند
دل سیاه مرا از گناه در باران

گمان کنم که تو بودی کسی که می پاشید
غبار نقره‌ای از روی ماه در باران

به سر کشیده‌ام از اشتیاق آمدنت
دوباره چادری از جنس آه در باران

در انتظار تو ماندم کسی به من می گفت
کنار جاده بمان تا پگاه در باران

چه می‌شود که مرا سوی خویش می‌خوانید
گرفته‌اید مرا اشتباه در باران

فقط به لطف نگاه تو بود ای موعود
خدا نخواست مرا بی‌پناه در باران

شیرین خسروی

آوای نینوا (۲) / ۶۸

● تارهای صدا را بریدند

کربلا ماند، خون خدا ماند، دوزخی سرخ بر شانه‌ها ماند
تارهای صدا را بریدند، تا قیامت رگ ماجرا ماند

ساقی از بودن خویش تب کرد، آسمان تشنگان را طلب کرد
ناله در نیزه‌ها منتشر شد، مشک در حسرت آبها ماند

□

می‌شناسم سواری که برخاست، خون دنباله داری که برخاست
وقت طوفان غباری که برخاست، تیغ بر دوش مولای ما ماند

تیغ خونخواهی‌ات را بنامم، یا انا للهی‌ات را بنامم
گفتم: «الغوث، الغوث، الغوث» این صدا، این صدا، این صدا ماند

«ربنا اغفر لنا» گو منم من، تا ظهورت دعا گو منم من
آه رگهای دستم ورم کرد، زیر انبوهی از ربتنا ماند

آی مولای مردان خسته، ای کلید افقهای بسته
عشق در انتظار تو پوسید، عقل در ابتدای شما ماند...

عبدالحمید رحمانیان

● غزل گریه

دلم گرفته، هوای ترانه‌ام ابری است
قسم به آه، که آینه خانه‌ام ابری است

به بی‌کرانگی حجم آسمان شده‌ام
ولی دریغ، کران تا کرانه‌ام ابری است

ای آفتاب همیشه ز شرق فرداها
طلوع کن که سراسر زمانه‌ام ابری است

از آن شبی که مرا در عطش رها کردی
فضای هر غزل عاشقانه‌ام ابری است

من از طنین غزلگریه تو دانستم
که فصل فصل کتاب فسانه‌ام ابری است

«فسانه» گوی شب شوکرانی من باش
دلم گرفته چو «نیما» و «خانه‌ام ابری است»

محمد رضا روزبه

غزل معاصر ایران | ؟

● ابرهای آب به دوش

رسید با طبقی ابرهای آب به دوش
و بوسه زد به درختان التهاب به دوش

یکی دو سیلِ دگر مانده تا دلِ دریا
نشسته‌اند به گل، رودها، حباب به دوش

غروب می‌چکد آرام بر قطیفهٔ سرخ
ز کتفِ خونی البرز آفتاب به دوش

کجاست تشنه‌تر از من که در تمامی عمر
به نام آب کشیدم، خُم شراب به دوش

زبان سرخ! تو با این قبیله صحبت کن!
که می‌کشم سر خود را به اجتناب به دوش

□

به جستجوی تو ای آخرین خلیفهٔ عشق!
همیشه داشته‌ام خانه‌ای خراب به دوش

زالال تشنگی ام را مگر تو دریابی
تویی که می رسی از جاده ها شراب به دوش

... و حال و روز بدم را کسی نمی داند
قیامت است و من و عالمی حساب به دوش

سید محمدعلی رضازاده

مجله شعر - شماره ۲۴ / ۵۱

● دار

دنیا، به دور شهر تو دیوار بسته است
هر جمعه راه سمت تو انگار بسته است

کی عید می‌رسد که تکانی دهم به خویش؟
هر گوشه از اتاق دلم تار بسته است

شبها به دور شمع کسی چرخ می‌خورد
پروانه‌ای که دل به دل یار بسته است

از تو همیشه حرف زدن کار مشکلی است
در می‌زنیم و خانه گفتار بسته است

باید به دست شعر نمی‌دادم عشق را
حتی زبان ساده اشعار بسته است

وقتی غروب جمعه رسد بی‌تو، آفتاب
انگار بر گلوی خودش دار بسته است

می ترسم آخرش تو نیایی و پر کنند
در شهر: شاعری ز جهان بار بسته است

نجمه زارع

آوای نینوا (۲) | ۷۴

● ظهور

رقص افتاده در جان طورش
این بهاران مبادا فتورش

مرد باران و دریا، که جانم
برخی شانه‌های نمورش

آمد از سمت اشراقی باغ
لاله پیمانه شوق و شورش

رهگذر بود و سرمست فرمود
کوچه را از عبیر عبورش

خیمه زد در کنار دل ما
با رفیقان نزدیک و دورش

آفتابی که امروز سر زد
از ستیغ نجیب غرورش

خاک را فرصت عاشقی داد
آسمان گشت مست سرورش

کاش در این پگاه ترانه
ساغر انتظار بلورش

می شکست و پر از جلوه می شد
آسمان از درنگ حضورش

سپید و سیزده گفتگر محض
روی گلدسته‌های صبورش

چشم دارند بر این سحرگاه
تا بپزند از بام نورش

انتظارش چنین مستی آور
پس چگونه است یارب ظهورش!

عباس ساعی

در آستان اشراق / ۷۳

● سوار مشرقی

به هر جا می‌روم نا مرد می‌روید سر راهم
خدایا! جز نگاه ساده‌ای، چیزی نمی‌خواهم

دلی دارم که همکیش است با نجوای نخلستان
و چشمانی که ابری می‌شود با رویش آهم

ز من پیراهنی خونی که توجیه خیانتهاست
به دستان پدر مانده‌ست و من در ظلمت چاهم

دوباره می‌کشد شلاق، فصل زرد و می‌ریزد
غرور باستان رنگ صنوبرها و افرا هم

اگر بر برجهای شهر خاموشم برافرازند
درفشی چون کفن، از آبروی خود نمی‌کاهم

کجایی تا رسانی ای سوار مشرقی امشب
به قنناق تفنگ بی‌نوایی، دست کوتاهم

صدای نعل اسبی آشنا می‌آید از صحرا
ز بوی شیهه‌اش آکنده خواهد شد سحرگاهم

بهر روز سپیدنامه

غزل معاصر ایران / ۱۴۴

● آخرین چراغ

آینه‌ها به گرد حضورت نمی‌رسند
هرگز به چشمهای صبورت نمی‌رسند
با چشمی از پرنده به بن بست می‌رسیم
تا کوچه‌ها به باغ بلورت نمی‌رسند
من خوب می‌شناسمت ای آخرین چراغ!
پروانه‌ها به چشمه نورت نمی‌رسند
مردان پابرهنته این قوم مانده‌اند
آخر چرا به عصر ظهورت نمی‌رسند
□
پروانه‌ها... دو مرتبه تکرار می‌شوند
آینه‌ها به گرد حضورت نمی‌رسند

مریم سقلاطونی

آوای نینوا (۲) / ۷۸

● مقام انتظارها

می‌رسی سوار بر سمند خون، در نقاب مرد اقتدارها
می‌نهی گام بر شطی ز مرگ، بهر خونبهای مرگ سارها

می‌دهی به آذرخش آسمان، چشمهای غربت بهار را
تا چکد مجره‌ای ز خون و اشک، در عزای مرگ نو بهارها

می‌چکد لعاب خون ز پیکری، مردم قبیله‌ات سیاه‌پوش
گوئیا به شهر حمله می‌برند، آن حرامیان شب سوارها

آبروی مردم قبیله رفت، دستهای سرخ انتقام کو؟
کو؟ کجاست گرز آتشین تو؟ پس چه شد قیام ذوالفقارها؟

لای لای کودکان قوم تو، گریه‌های مادر جوانشان
نوعروس شهر شستشو کند، از مزار حنظله غبارها

بی‌اجل تمام کودکان شهر، سهم گورهای کنده می‌شوند
آشنا! برایشان کفن بدوز، از لباس کهنه بهارها

آه، قوم/زخمی بهاری ات، جز ستم ز چرخ روز و شب ندید
تا که بود زخم آن غریبه بود، تا که هست رنج روزگارها

گر چه سالهاست آن خزان سرد، از تمام کوچه‌ها گذشته است
باز هم ولی بین چه میبهند رنگهای سبز شاخسارها

گرچه آن غریبه‌ها گذشته‌اند، دردها ولی دوا نمی‌شود
گویا که شاه را نکشته‌اید در زمان جشن مرگ مارها

در تمام برگهای سرنوشت، خطی از خدا و خون نوشته است:
آبروی شهر را نهفته‌اند، برفراز دار سر به دارها

با تمام چشمهای غربت، من گریستم مقام درد را
آبروی چشم را نمی‌برد، گریه بر تمام انتظارها

اکرم سلیمی

شعر جوان / ۱۰۶

● آخرین حلقه

همسفر حوصله! این قافله بر می‌گردد
گرد می‌خوابد و اسبی یله برمی‌گردد

دشت هر چند پر از گرگ و حضور مرگ است
مکن از غیبت چوپان گله، بر می‌گردد

همنفس! همدل من! بغض چرا، گریه چرا؟
صبر کن همنفس یکدله برمی‌گردد

آفتابِ پس ابر است چرا بی‌تابی
روشن است این که از این مرحله برمی‌گردد

می‌رسد همه‌سبز پس از رخوت زرد
آسمان زیر پر چلچله بر می‌گردد

با جنون فاصله؟ هرگز... دل من می‌داند
آخرین حلقهٔ این سلسله برمی‌گردد

محمد رضا سنگری

هفتاد و دو یاس | ۳۸

● باز جمعه‌ای گذشت

باز هم بگیر! ای دل غم آشنا بگیر!
آسمان! بیار و جانب دل مرا بگیر!

بی تو کنج این خرابه‌ها غریب مانده‌ایم
باز هم بیا سراغ از این غریبه‌ها بگیر!

دشنه‌زار بی‌نهایتی است دشتِ روبه‌رو
زیر بازوانِ دوستانِ کور را بگیر!

ای که رام توست آب و باد و رعد
دست از آستین برآر و راه بر بلا بگیر!

خون لاله روی دست باد لخته می‌شود
ای امید باغ، انتقام لاله را بگیر!

□

باز جمعه‌ای گذشت و حاجتم روا نشد
ای دل، ای دلِ امیدوار من، عزا بگیر!

حمیدرضا شکارسری

باز جمعه‌ای گذشت | ۹

● امید زمین

بیا و ختم کن به چشم‌هایت انتظار را
به بی‌صدا تبسمی صدا بزن بهار را

نبودن تو کوه را پر از سکوت کرده است
و دشتهای خسته از قرون بی‌شمار را

به گوشه چشمی از تو دردها به باد می‌روند
بزن به زخم عشق آن نگاه شاهکار را

بیا که مدتی است از میانه، نورسیده‌ها
به گوشه رانده‌اند عاشقان کهنه کار را

تمام جمعه‌ها زمین امیدوار می‌شود
که پرکنی از آفتاب آسمان تار را

بریز خون تازه عبور زیر گام خود
رگان خشک جاده‌های خفته در غبار را

نشستم در غروب روی زین اسب خسته‌اش
نظاره می‌کند گذشت تند روزگار را

«رکاب در رکاب تو به سمت شعله تاختن»
برآور آرزوی واپسین این سوار را!

حمیدرضا شکارسری

آه عاشقان / ۱۴۱

● ترانه موعود

فقط کلام تو چون آیه قاب خواهد شد
دعا اگر تو کنی مستجاب خواهد شد

کویر اگر تو بخندی شکوفه خواهد داد
و بی نگاه تو دریا سراب خواهد شد

چو چشم پنجره بر برکه زلال تنت
نگاه، شیشه عمر حباب خواهد شد

حدیث این که به یک گل بهار می‌روید
خزان، اگر تو بخندی مجاب خواهد شد

کسی که بی خبر از رمز آبی دریاست
از آستانه چشمت جواب خواهد شد

بنای پایه هر خانه‌ای مقوایی است
که با تلنگر آهی خراب خواهد شد

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۶۱

بگو به/عقربهٔ دل گرفتهٔ خورشید
که چند روز دگر آفتاب خواهد شد؟

بیا ترانهٔ موعود! کز شکنجهٔ باد
چو شمع، هستی ما بی تو آب خواهد شد

غلامرضا شکوهی

آهی بر باغ آینه / ۹۸

● جام ایمان

بیا که بی تو شد آینهٔ سنگ، گوهر، سنگ
درخت سنگ شد و بال هر کبوتر، سنگ

نمی‌شود به کسی اعتماد کرد امروز
که مُرد عاطفه و شد دل برادر، سنگ

بپوش چشم از این سنگهای آب نما
سراب می‌چکد از این کویر یکسر، سنگ

به سنگِ نام شکستیم جام ایمان را
شدیم از تو گریزان هزارها فرسنگ

خدا کند نشود روح ما تهی از عشق
که بهتر است از این روح صد برابر، سنگ

ز نسل لاله نگفتیم و سرخ ننوشتیم
کنون که دست نشد چوب و نیست حنجر، سنگ

چند دامنستان غریبی، چقدر غمبار است
کنار خانه دریا و زیستن در سنگ

بیا که با تو بروید بهار در پائیز
و با نگاه تو حتی شود معطر، سنگ

نعمت الله شمس پور

شهر سبز | ۱۶

● خم سربسته

بتی که راز جمالش هنوز سربسته‌ست
به غارت دل سودائیان کمر بسته‌ست

عبیر مهر به یلدای طره پیچیده‌ست
میان لطف به طول کرشمه بر بسته‌ست

بر آن بهشتِ مجسمِ دلی که ره برده‌ست
در مشاهده بر منظر دگر بسته‌ست

زهی تموج نوری که بی غبار صدف
در امتداد زمان نطفه گهر بسته‌ست

بیا که مردمک چشم عاشقان همه شب
میان به سلسله اشک تا سحر بسته‌ست

به پای بوس جمالت نگاه منتظران
ز برگ برگ شقایق پل نظر بسته‌ست

هزار صخر ضلالت شکسته‌ایم و کنون
قوام ما به ظهور تو منتظر بسته‌ست

امید روشن مستضعفان خاک، تویی
اگر چه گرد خودی چشم خودنگر بسته‌ست

متاب چهره ز شب‌گیر جان بی‌تابم
که آه سوخته میثاق با اثر بسته‌ست

به یازده خم می دست ما اگر نرسید
بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته‌ست

زمینه‌ساز ظهورند شاهدان شهید
اگر چه ماتمشان داغ بر جگر بسته‌ست

کرامتی که ز خون شهید می جوشد
بسا که دست دعا را ز پشت سر بسته‌ست

در این رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ
که چشم و گوش حریفان همسفر بسته‌ست

قسم به اوج که پرواز صبح خواهیم کرد
در این میانه مرا گرچه بال و پر بسته‌ست

دل شکسته و طبع خیال بند «فرید»
به اقتدای شرف قامت هنر بسته‌ست

قادر طهماسبی «فرید»

عشق بی غروب | ۳۹

● تیغ و شقایق

به انتظار تو چشمی به راه دارد باغ
روا مدار بمیرد، گناه دارد باغ

اگر چه مدفن شور و شقایق و غزل است
اگر چه دفتری از اشتباه دارد باغ

فقط نه فاجعه دستهای پاییز است
همیشه قافله‌ای بی پناه دارد باغ

درست مثل بهاران پیش موسمی ام
بگو هوای دلم را نگاه دارد باغ

بیا که لحظه دلشوره‌های برزخی است
به حجم عاطفه زخمی سیاه دارد باغ

روا مدار که در انجماد گل بدمد
بهار رفته! به جدت گناه دارد باغ

جمشید عباسی شنبه بازاری

● میلاد مهدی (عج)

تا نام دوست می‌شنوم از زبان خویش
آینه پیش آرم و بوسم دهان خویش

بازار بوسه‌گر ز روانی فتاده است
غم نیست، خود خرید کنیم از دکان خویش

معنای این معامله از مایه خوردن است
مستیم و غافلیم ز سود و زیان خویش

میلاد مهدی است و تنور سرور، گرم
باید که بی‌درنگ زد آتش به جان خویش

نامش چو غیر می‌برد از هوش می‌رویم
وای از دمی که خود شنویم از زبان خویش

ما عاشقیم و زود دل از دست می‌دهیم
زین پیش کرده‌ایم بسی امتحان خویش

مدهوش می شویم به جامی الی الابد
از دست می دهیم به آنی عنان خویش

ای آن که چشم این همه عاشق به دست توست
بشکن خمار دغدغه عاشقان خویش

من کمترم از آن که بگویم شتاب کن
خود صاحب زمانی و دانی زمان خویش

کیومرث عباسی قصری

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۴۰ | ۴۳

● قیام

می رسی سپیده به دوشت، می شود تمام جهان سبز
پیش رو افق در افق سرخ، پشت سر کران به کران سبز

خاک زیر پای تو روشن باد با نگاه تو آتش
می شود به وقت وضویت چشمه چشمه آب روان سبز

ابر می رسی که بیاری بر مزار گمشده گل
در نگاهت آینه جاری، می شود زمین و زمان سبز

در هجوم وحشی ناقوس می رسی به دست تو فانوس
باز هم به گوش درختان می رسد صدای اذان سبز

تا در آسمان دلی سرخ می وزد به نام تو شعری
می شود به رنگ درختان ناگهان قیام زبان سبز

شعله می زنی گل خورشید! از همان کرانه شرقی
در پی ات روانه چو دریا لشکری درفش و نشان سبز

سید محمدضیاء قاسمی

● غزل بهار

آه می‌کشم تو را با تمام انتظار
پر شکوفه کن مرا، ای کرامت بهار

در رهت به انتظار، صف به صف نشسته‌اند
کاروانی از شهید، کاروانی از بهار

ای بهار مهربان، در مسیر کاروان
گل بیاش و گل بیاش، گل بکار و گل بکار

بر سرم نمی‌کشی دست مهر اگر مکش
تشنهٔ محبتند لاله‌های داغدار

دسته دسته گم شدند مهره‌های بی‌نشان
تشنه تشنه سوختند، نخلهای روزه‌دار

می‌رسد بهار و من بی‌شکوفه‌ام هنوز
آفتاب من بتاب، مهربان من بیار!

علیرضا قزوینی

● هیاهوی قیامت

کیست این طوفان که آسایش ندارد خنجرش؟
جز هیاهوی قیامت نیست نام دیگرش

بال اگر بگشاید آنی آسمان گم می شود
جبرئیلی سر برون می آورد از هر پرش

آفرینش وامدار اوست عرش و فرش نیز
وای اگر خورشید را روزی براند از درش

او می آید آسمان از شوق آتش می شود
دانه های کهکشان اسپندهای مجمرش

علیرضا قزوه

شبلی و آتش | ۳۱

● انتظار

نمی ز دیده نمی جوشد، اگر چه باز دلم تنگ است
گناه دیده مسکین نیست، کُمیت عاطفه‌ها لنگ است

کجاستی که نمی آیی، الا تمام بزرگیها
پرنده بی تو چه کم صحبت، بهار بی تو چه بی رنگ است

نمانده هیچ مرا دیگر، نه هیچ، بلکه کمی کمتر
جز این قدر که دلی دارم، که بخش اعظم آن سنگ است

بیا که بی تو در این صحرا، میان ما و شکفتنها
همین سه چار قدم راه است، و هر قدم دو سه فرسنگ است

دعاگران همه البته مجرب است دعاهاشان
ولی حقیر یقین دارم، که انتظار همان جنگ است

محمد کاظم کاظمی

پیاده آمده بودم | ۸۹

● انتظار

دل به داغ بی کسی دچار شد، نیامدی!
چشم ماه و آفتاب تار شد، نیامدی!

سنگهای سرزمین من در انتظار تو
زیر سمّ اسبها غبار شد، نیامدی!

چون عصای موریانه خورده دستهای من
زیر بار درد، تار و مار شد، نیامدی!

ای بلندتر ز کاش و دورتر ز کاشکی
روزهای رفته بی شمار شد، نیامدی!

عمر انتظار ما حکایت ظهور تو
قصه بلند روزگار شد، نیامدی!

عبدالجبار کاکایی

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۷ / ۴۶

● از آغاز

اگر روزی تو را می‌یافتم از ناکجاهایت
سرم را با دو دستم می‌نهادم پیش پاهایت

پر از تقویمهای کهنه کردم خانه خود را
به امیدی که اینک ناامیدم از تماشایت

تو با من بودی از آغاز یعنی خواب می‌رفتم
تکان می‌داد اگر گهواره‌ام را موج رؤیایت

اگر چه عاشقم اما تو ای آئینه باور کن
نمی‌فهمم دلیل وعده امروز و فردایت

تو اصلاً جای من، حالا بگو با من چه خواهی کرد
اگر چون برگ می‌پوسید روزی آرزوهایت

عبدالجبار کاکایی

این شرح بی‌نهایت / ۱۳۲

● حیات حسینه

ای سبز! تا همیشه افلاکها بلند!
کی می شود به پاس تو کولاکها بلند؟

هر روز در حیات حسینه می شود
دستان پاک و پر عطش تا کها بلند

در انتظار رویش فردا نشستیم
فردا که باز می شود ادراکها بلند

فردا که می شود به خدا - نعره های مرگ
از شانتهای وحشی ضحاکها بلند

آن روز ذره ذره من کوه می شود
آن روز کوه می شود از خاکها بلند

احساس کرده اید که این کوه سخت چیست
گاهی که شد به حرمت پژواکها بلند

روزی گه می‌شود به یقین - با تمام درد
با هر نشانه ناله شکاکها بلند...

... با من بمان! بمان! دلم از خاکها گرفت
ای سبز! تا همیشه افلاکها بلند!...

مرضیه کمالی زاده

شعر جوان / ۱۴۵

● سرود آسمان

چه می‌شد چلچراغ کوچۀ ما زود برمی‌گشت
به پایانِ شبِ تاریک و قیراندود برمی‌گشت

سرود آسمان را هر که می‌خواند بد آهنگ است
خدایا! کاش یک شب بر زمین داوود برمی‌گشت

همان مردی که دستارش به رنگ سبزِ دریا بود
نگاهش تازه‌تر از فصل گلها بود، برمی‌گشت

همان چشمی که در باغ غزل نقش آفرینی کرد
به روی شعر من امروز در بگشود، برمی‌گشت

پس از این بادهای هرزه گردِ فصل بی‌رنگی
نسیم روح‌بخش از چشم آن موعود برمی‌گشت

حمید مبشر

● از فصل‌های سبز

سبز قبایی که زخم پیرهن اوست
داغ قرون گذشته نقش تن اوست

می‌شود او را شناخت در شب اج‌هال
خال، نشانی عشق بر بدن اوست

می‌رسد از فصل‌های سبز بشارت
آبی دل‌های مردمان وطن اوست

مثل رسولی به وحی مُنزل باران
معجز پیمبرانه در سخن اوست

سبز قبایی که نور صبح مذاهب
در وسط دکمه‌های پیرهن اوست

هادی محمدزاده

در آستان اشراق / ۱۳۶

● شب انتظار

تمام آینه‌ها در غبار گم شده است
و عکس دوست در آینه‌زار گم شده است

مرا بهانه بودن امید بود که آن
به کوچه‌های شب انتظار گم شده است

دگر چگونه توانم به کوی صبح رسید
ستاره نیز در این شام تار گم شده است

جواب ناله‌ام از کوه هم نمی‌آید
چه ناله‌ها که در این کوهسار گم شده است

همین نه من که رخس جاده هم نمی‌بیند
که در غبار خود آن شهسوار گم شده است

میان جنگل آتش گرفته می‌گردم
بدین بهانه که این جا بهار گم شده است

چو آفتاب تو خواهی دمید و می گویند
درین، عاشق تو سایه وار گم شده است

جلالِ جلوۀ تو سنگ را بسوزاند
چه غم که آینه ام در غبار گم شده است

جلال محمدی

سوار مشرقی | ۱۰۸

● بشارت

غروب عمر شب انتظار نزدیک است
طلوع مشرقی آن سوار نزدیک است

دلَم قرار نمی‌گیرد از تلاطم عشق
مگو: «برای چه؟» وقت قرار نزدیک است

اگر که در کف دیوارها گل و لاله‌ست
عجیب نیست، که دیدار یار نزدیک است

بیا که خانه تکانی کنیم دلها را
از انجماد کسالت، بهار نزدیک است

بیا! چو لاله تنت را به زخم، آذین بند
بیا و زود بیا! روز بار نزدیک است

فریبِ خویش مده، تشنگیت خواهد کشت
دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است

در آسمانِ پگاه آن پرنده را دیدی؟
اسیر موج نگردي، کنار نزدیک است

سهیل محمودی

فصلی از عاشقانه‌ها / ۳۷

● جمعه موعود

دست تو باز می‌کند پنجره‌های بسته را
هم تو سلام می‌کنی رهگذران خسته را

دوباره پاک کردم و به روی رف گذاشتم
آینه قدیمی غبار غم نشسته را

پنجره بی‌قرار تو، کوچه در انتظار تو
تا که کند نثار تو، لاله دسته دسته را

شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام
گوش به زنگ مانده‌ام جمعه عهد بسته را

این دل صاف کم‌کمک، شده‌ست سطحی از ترک
آه! شکسته‌تر مخواه آینه شکسته را!

سهیل محمودی

فصلی از عاشقانه‌ها / ۱۰۰

● تا نگویند...

خُم از آن گونه که از خالی زین افتاده‌ست
نفس کیست که بر روی زمین افتاده‌ست

بین چشم من و «تو» جای تماشا خالی است
چند وقت است که در آینه چین افتاده است

ای ید واحده! برخیز عَلم بر شانه
به هواداری دستی که چنین افتاده است

آه ای خاتم انگشتر غیرت! بدرخش
تا نگویند از انگشت نگین افتاده است

جامها جمعه به جمعه است تهی می چرخند
تا ببینی به چه روزی که زمین افتاده است

مصطفی ملک عابدی

آوای نینوا (۲) / ۱۱۶

● فصل رهایی

اگر چه گفته‌ام ای دیوار، که فصل فصل رهایی نیست
نمی‌توان به تماشاگفت، کنار پنجره جایی نیست

چه زود فوج پرستوها، که پیر عرصه پروازند
زخلق پنجره می‌فهمند، مجال بال‌گشایی نیست

تو نیستی و نمی‌دانم، در امتداد چه می‌مانند
وجود و هیأت دستانی که شاخسار دعایی نیست

بیا و حرف بزن، بشکن، سکوت تلخ مرا که این جا
به جز صدای شکستی از صدای گریه، صدایی نیست

چنان ز کوچه ما هر شب قلندران تو می‌کوچند
که روز آمدنت شاید سراغ هر که بیایی نیست

سیداکبر میرجعفری

● تعجیل

چه می شد اندکی در آمدن تعجیل می کردی
هوای مهربانی را شبی تعدیل می کردی

و آن شب چون نسیم صبحگاهی بر سر راهت
بهار خنده‌هایت را نثار ایل می کردی

اگر می آمدی با آن بیان روشنِ چشمت
برایم عاشقی را بی گمان تحلیل می کردی

به پاس اشکمان یا دسته کم دلگرمی باران
از این چشمان خیس منتظر تجلیل می کردی

خدا رحمت کند این آرزوها را، نمی مردند
اگر تو اندکی در آمدن تعجیل می کردی

سید اکبر میرجعفری

● در پشت این دریای بی ساحل

در پشت این دریای بی ساحل، باید دیار دیگری باشد
باید به جز چشمان ما آن جا، چشم انتظار دیگری باشد

بر قلّه‌های موج این دریا، هر بار تا نام تو را خواندیم
فریادمان پژواک سبزی داشت باید بهار دیگری باشد

آنان که خورشید حضورت را در آسمان دل نمی‌بینند
در باور موهومشان شاید پروردگار دیگری باشد

گفتی شب است آن‌گه که می‌آیی، گفتی ولی جز برق شمشیرت
کبریت عشقی کو که در راهت فانوس دار دیگری باشد؟

وقتی خضوع ابرها را هم دربارش باران نمی‌فهمیم
وقتی دل سنگی برای عشق سنگ مزار دیگری باشد

دور از نگاه دیگران باید با آبروی خود وضو گیریم
می‌نالیم و می‌گرییم ای ناجی تا جویبار دیگری باشد

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۸۹

این روزها، این روزهای سرد باید برای عشق کاری کرد
می دانم ای موعود می آیی، تا روزگار دیگری باشد.

سیداکبر میرجعفری

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۸۲/۶۱

● رقص ذوالفقار

رقص رقص ذوالفقار توست، دیگران در باد می‌رقصند
باد تا بوی تو می‌آرد، دشتی از شمشاد می‌رقصند

در سماع تبخ تو حتی زاهدان هم شور می‌گیرند
صوفیان تا ذوالفقاری هست، هر چه بادا باد می‌رقصند

مهربان من که با یادت هفت پشت آسمان آبی است
در زمین نامت که می‌آید مهر و عدل و داد می‌رقصند

در سلوک قطره تا دریا، پیر سالک طفل اشک توست
تا فنا امواج حیران در خانقاه باد می‌رقصند

پیچ پیچ زلف ابری را با سر انگشتت شبی بگشا
تا ببینی پشت هر اندوه، اخترانت شاد می‌رقصند

عاقبت بعد از کسوفی تلخ نقشه خورشید می‌گیرد
بعد از آن در جشن اشک و شوق، اهل عشق آباد می‌رقصند

سید اکبر میرجعفری

● یگانه موعود

نه! چشمهای تو حتی مرا ز خود نرهااندهست
بین چگونه نگاهم به خاک ریشه دواندهست

چگونه سبز بماند درخت شعله در خاک
که ریشه ریشه خود را به آسمان نرساندهست

بهار من، چه بهاری اگر که بی تو بیاید
بهار، بی تو بهارم، نه آمدهست و نه ماندهست

به کفر می رسم آخر بگو یگانه موعود
تو را به جای خدایم خدای من که نشاندهست!؟

شبی به خواب من آمد که رفته اند سواران
رسیده ای و نشانی ز قوم و قریه نمانده است

برای تا تو رسیدن چقدر از تو بکاهد
خیال من، که فلک را به زیر بال کشاندهست

شب است جنگل و همی و دور دستی مهتاب
و دستهای دعایی که میوه‌ای نتکانده‌ست

سید اکبر میرجعفری

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۳۷ / ۶۱

گرچه تاریکم، رهایم کن! نیستم نومید از این بودن
خاطرم را می‌کند روشن، جستجوی مقصدی نایاب

پوستم را می‌درد بر تن، جان به شوق دیدن موعود
دل به سوی لحظهٔ میعاد، می‌شود از سینه‌ام پرتاب

می‌برد هر جا که می‌خواهد، دستهای ناتوانم را
گردش گرداب‌وار خون، با هزاران ماهی بی‌تاب

یوسفعلی میرشکاک

مجله شعر - شماره ۱۲ / ۳۶

● انتظار موعود

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
ببین! باقی است روی لحظه‌هایم جای پای تو

اگر کافر، اگر مؤمن، به دنبال تو می‌گردم
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو

دلیل خلقت آدم! نخواهی رفت از یادم
خدا هم در دل من پر نخواهد کرد جای تو

صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی ای موعود
پر از داغ شقایقهاست آوازم برای تو

تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو؟

نشان خانه‌ات را از تمام شهر پرسیدم
مگر آن سوتر است از این تمدن روستای تو؟

یوسفعلی میرشکاک

● جستجو

تنها گواه پرسهام در جستجوی آخرین موعود
از کوچهٔ آینه تا بن بست حیرت سایهٔ من بود

آری، تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
اما زمین - پژواک سرد آسمان - بر من دری نگشود

شبگیر تا شبگیر بر نطع نمک از جادهٔ زنجیر
برگرده بار درد می بردی مرا ای زخم بی بهبود

اکنون مرا بیهوده وامگذار و بی فردا به شب مسپار
مپسند ای یار از خدایم ناامید، از خاک ناخشنود

موعود! فردای مرا با خود کجا بردی که با فریاد
مرگم درودی می فرستد، زندگی می گویدم: بدرود

ننگ نشستن را چه باید نام کرد - این جا که خاکستر
خورشید عنوان می کند خود را - به جز فردای وهم آلود؟

یوسفعلی میرشکاک

غزل معاصر ایران / ۲۹۲

● اشراق نگاه

شب که روشن می شود آبی ترین فانوسها
یاد چشمان تو می افتم در اقیانوسها

قرنها بیهوده می گردم، نمی یابم تو را
از تو نامی نیست در خمیازه قاموسها

با کدامین شعله رقصیدم که بی تو سالهاست
بال می گیرند از خاکستم ققنوسها

مهربان من! به اشراق نگاه شرقی ات
کی رهایم می کنی از حلقه کابوسها؟

کی به گلبانگ اذان تو، شعور شعرها
لال خواهد شد، زبان خسته ناقوسها

در مبارک باد یک آدینه می آیی و من
دست برمی دارم از دامان این مایوسها

● تقویم آب

شب ریخته است خون هزاران شهاب را
ای قاصد سپیده برافکن نقاب را

جمعیتی که دیده به راه تو دوختند
قربان کنند در قدمت آفتاب را

بگشا اگر صلاح تو در این بود - که هست -
از گیسوان شرقی ات آن پیچ و تاب را

یک دشت لاله از کرمت سبز می شود
گر سرکشی چو ابر بهاری سراب را

وقت است تا به نام بهاران رقم زنی
در خشکسال عاطفه تقویم آب را

خورشید با نگاه تو بیدار می شود
ای قاصد سپیده، برافکن نقاب را

● اشتیاق اطلسیها

هزار آینه می‌روید به هر جا می‌نهی پا را
همین قدر از تو می‌دانم هوایی کرده‌ای ما را

سحر می‌لغزد از سرشانه‌هایت تا بیاویزد
به گرد بازوانت باز، بازوبند دریا را

میان چشم‌هایت دیده‌ام قد می‌کشد باران
و اندوهی که وسعت می‌دهد بی‌تابی ما را

شمردم بارها انگشتهایم را بگو آیا
از اول بشمرم، بر روی چشمم می‌نهی پا را!

من از طعم دوبیتیهای باران خورده لبریزم
کنار چشم‌هایم می‌شود آویخت دریا را

شب و آشفتگی با دستهایم می‌خورد پیوند
زمین گم می‌کند در شیب سرگردانی‌ات ما را

تمام راه پر می‌گردد از آوای سرشارت
و باران می‌تکاند اشتیاق اطلسیها را

منصوره نیکوگفتار

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۷۴ | ۸۳

● کسی که می‌رسد...

کسی که می‌رسد و ریشه‌ی دواند باز
میان عطر و نسیم و پرنده و پرواز

کسی که خرقه‌اش از بوی صبح سرشار است
و روز می‌شود از سمت چشم او آغاز

کس که می‌شکفت لابه‌لای لبخندش
هزار پیچک وحشی، هزار چشم‌انداز

کسی که بذر مرا می‌کند نهان در خاک
و صبر می‌کند آن قدر تا برویم باز*

سپیدگون و شکوفنده می‌رسد از راه
چه آرزوی غریبی، چقدر دور و دارز!

اگر چه هیچ نشانی ندیده‌ام بگذار
پی نگاه بیابانی‌اش بگردم باز

منصوره نیکوگفتار

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۷۴-۸۱

*. روایت است که در زمان ظهور حضرت مهدی (عج) همه یاران و دوستان واقعی حضرت از گور برانگیخته می‌شوند.

● ستاره سرخ

ستاره‌ای که نگاه من است دنبالش
به آسمان فضا گم شده‌ست احوالش

ندیده‌ام به سر سطرهای اسطرلاب
که یک منجم ماهر رقم زند سالش

هنوز برق امیدش به چشم من باقی است
و سرخ می‌وزد این جا هوای تمثالش

عجیب‌تر ز هر آنچه به رنگ تقدیر است
به قاب صورت من مانده ردی از خالش

کجاست تا که شب چشم من شود تب او
و یا به چله هذیان بگوید از حالش

چقدر مشکل و لاینحل است غیبت او
رسوب کرد به ذهنم سکون و اهمالش

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۱۰۳

دوباره آتش تشویش و رقص مرغ عذاب
خدا کند که بسوزد در این میان بالش

اگر چه زخم وسیع است و صحبت از ایجاز
بیار نشتر سرخی برای اجمالش

□

من از سکون و تب و انتظار خسته شدم
زمین ببخش مرا، می‌روم به دنبالش

نیره سادات هاشمی

شعر جوان | ۲۱۷

● به هیأت سحر

یک روز به هیأت سحر می آید
با سوز دل و دیده تر می آید

یک روز به انتقام هفتاد و دو شمس
با سیصد و سیزده قمر می آید

عباس احمدی

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۳۱

● با تیغ دو دم

از سمت حرم شنیده ام می آید
با تیغ دو دم شنیده ام می آید

بگذار به انتظار او بنشینم
با گوش خودم شنیده ام می آید

فاطمه آقابرابری

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۲۸

● نگاه (۱)

گل، آینه، عشق، نامهای متروک
معصوم‌ترین کلامهای متروک

دیری‌ست در انتظار رویش هستند
از حنجره‌ها، سلامهای متروک

محمد رضا تقی دخت

یک آسمان مهربانی / ۳۹

● در روشنی پگاه

در روشنی پگاه او را دیدم
در پست و بلند راه او را دیدم

دیدم که نشسته بود سر بر زانو
بر گودی قتلگاه او را دیدم

محمد رضا تقی دخت

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۳۹

● بانگ ظفر

بانگ ظفر از مناره برخواهد خاست
صبح از نفس ستاره برخواهد خاست

آن یار که در کویر افتاد به خاک
با بیرق گل دوباره برخواهد خاست

مصطفی علی پور
رباعی امروز / ۱۷

● جوبار صدای سبز

شب زخمی پنجه‌های خورشیدی تو
گلزخم ستاره سحر، عیدی تو

یک روز در این کویر خواهد پیچید
جوبار صدای سبز توحیدی تو

جواد محقق
رباعی امروز / ۱۶۶

● تا صبح ظهور

در سینه من بهار می‌باید و نیست
با شوق مرا شرار می‌باید و نیست

تا صبح ظهور حضرت صاحب امر
در چشم من انتظار می‌باید و نیست

میرهاشم میری

ترانه‌های انتظار / ۹۲

● تا ظهر ظهور

چون تشنه به آب ناب دل می‌بندم
بر خنده ماهتاب دل می‌بندم

ای روشنی تمام، تا ظهر ظهور
چون صبح به آفتاب دل می‌بندم

سلمان هراتی

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۲ / ۷

● دولت یار

ای زمین این مردگان را قبر کن!
ای بشر تا قرن دیگر صبر کن!

صبر کن وقت خروج آیه‌هاست
طفل نرگس منتظر در سایه‌هاست

می‌کشد او دیو آهن پایه را
اژدهای خفته سرمایه را

نسل تندر از تبار خشم اوست
بغض قتل لاله‌ها در چشم اوست

او جهان را غرق شبنم می‌کند
ابتلای سایه را کم می‌کند

می‌کشد او ماده شمشیر را
در زمین بوزینه تزویر را

او ترازو را مجسم می کند
عمرو عاص سکه را خم می کند

نام او در گنج‌های گاتهاست
نام او در توری توراتهاست

می پذیرد گله گمراه را
می گشاید باغ بسم الله را

مردگان را مزدگانی می دهد
خیل پیران را جوانی می دهد

می دهد فرمان به زنبقهای دور
تا زمین را پر کنند از عطر نور

عنتر زنجیر را وا می کند
دفن خنجر را تماشا می کند

ساکنان کاخ را سر می زند
سکه‌ها را با ابوذر می زند

نیزه را پی می کند بر روی اسب
شعله می افروزد از آذر گُشَسَب

او سفیر صلح و نور و پاکی است
او وکیل ساکنان خاکی است

او رسول سوره‌ها در آیه‌هاست
امپراتور تمام سایه‌هاست

او جهان را غرق جیحون می‌کند
دشته‌ها را نخل و زیتون می‌کند

می‌دهد فرمان به مأموران خار
مالیات گل بگیرند از بهار

می‌دهد تعلیم گل را بو کنیم
می‌زند دف تا که ماهو هو کنیم

مردگان را در عدم جان می‌دهد
بردگان را نان و عرفان می‌دهد

عصر او عصر بلوغ ریشه‌هاست
عصر پر شبنم‌ترین اندیشه‌هاست

قرن او قرن سلام و معبد است
عشق در دوران او صددرصد است

احمد عزیزی

کفشهای مکاشفه / ۲۵۹

● سراغ گل نرگس

خوب است ما هم مثل باران حس بگیریم
هر شب سراغی از گل نرگس بگیریم

از خم شراب سبز اشراقی بنوشیم
جامی «الایا ایهاالساقی» بنوشیم

خوب است قدری «من به خال لب...» بخوانیم
خوب است قدر این دقایق را بدانیم!

من با دو جرعه آیهٔ گل مست منتم
من عاشقم، دیوانه‌ام، اینم که هستم!

پروانه‌های بغض من را اشک برده‌ست
فانوس آهم در غم تو جان سپرده است

ای شمعهای مرده امشب جان بگیرید
ای حرفهای کهنه‌ام پایان بگیرید

من راوی شرقی‌ترین شعر زمینم
«نیکم، بدم، اینم»... همینم آه! اینم

دیوانگی از حد گذشته وای بر من!
ای عشق دوری کن از این آلوده دامن

فصل شرر رویین تنی را پیشه کردم
کی از تهمتَن از گزین اندیشه کردم؟!

این وای بر این چشمهای تیرخورده
افسوس بر این سینه شمشیر خورده!

جز غم کسی در شام این مجلس نمانده‌ست
ردی، نشانی از گل نرگس نمانده است

عمر گل نرگس، هزار و یک بهار است
عمر گل نرگس به قدر انتظار است

ای بغض! بشکن در مسیرِ آهِ سردم
بنویس بر زخم گلو، ابیاتِ دردم

بنویس بعد از من کمی یاسین بخوانند
یوسف نشد، یک آیه بنیامین بخوانند!

سر می‌زند بر سنگ امشب موج آهم
من بی‌گناهم، بی‌گناهم، بی‌گناهم!

یک ناگهان عطر غزل در کوچه پیچید
«حی علی خیرالعمل» در کوچه پیچید

سمکوب توسنهای شرقی شد دل من
داوود آمد با فلاخن... بی فلاخن!

یک ناگهان از سمت قبله: رعد طوفان
اول صدای سبز باران بعد طوفان

ای ایلای سبز پوش آسمانی
ای لهجه شرعی شرق شروه خوانی

شبریز رفت و ما اسیر نعل ماندیم
فصل پرستش سینه چاک بعل ماندیم

ای ایلای آسمانی! یاسمین کو؟
دستان باران خیز خون در آستین کو؟

هوایی بکش در دستگاه شور باران
چندی بمان در خلوت چشم انتظاران

از ابرشط، شمس بنی‌هاشم نیامد!

تا غربت ما حضرت قائم نیامد

من ماندم و اشک و سمندی زین نکرده

من ماندم و این آفتاب پشت پرده

من ماندم و یک مشت شعر سرد و ساده

یک دشت خسته، یک سواره... یک پیاده

بگذار امشب شعر من این جا بماند

بگذار مردی شعرهایم را نخواند

تا صبح فردا یک نفس هم مهلتی نیست

ناموس گل بر باد رفته غیرتی نیست

شب بر سکوت من چه سنگین می‌نشیند

چشم مرا بسته‌ست تا چیزی نبیند

بگذار امشب یک دهن شیون بخوانم

کنعانی‌ام، یک آیه پیراهن بخوانم!

ای ابرها! تا دامن یوسف ببارید

بر سوره پیراهن یوسف ببارید

عهد سلیمان است، امریمن نباشیم
جز آیه‌های سوره آهن نباشیم

عطر تو را بادِ غزلها با خود آورد
«حی علی خیرالعمل» ها با خود آورد

رود «الست ربکم» در شهر جاری است
فصل غریبی، عاشقی، چشم انتظاری است

شمشیر حیدر نزد قائم بی غلاف است
کعبه به دور دوست در حال طواف است

کعبه طوافش می‌کند. والله! والله!
بنویس بر دیواره‌اش «نصر من الله»

بنویس تا مثل شقایق حس بگیریم
هر شب سراغی از گل نرگس بگیریم

هر شب شرابی از غم قائم بنوشیم
گل سوره پیراهن یوسف بپوشیم!

ای خاطرات رفته تا خواب اقاقی
امشب کسی مانده‌ست با «صبح است ساقی»

صبح است ساقی آتشی در جان ما ریز
از زخم البرز آرشی دیگر برانگیز

هان ای کمانداران شرقی! تیرتان کو؟
شمشیرتان، شمشیرتان، شمشیرتان کو؟!

الله اکبر آسمان پیچیده در درد
امشب بیا! محض خدای ای مرد، برگرد!

غم حجله‌ها در کوچه‌ها آذین ندارند
اسبان زخمی نسبتی با زین ندارند

نیلوفران خسته بوی وهم دارند
آلاله‌ها از غصه ما سهم دارند

ای ساقی مست از می غم، غمزوات کو؟
ای لشکر بغض محمد حمزوات کو؟

سال قزن رفت و اویس ما نیامد
لیلای شرقستان قیص ما نیامد

پروانه‌ها از محفل آتش رمیدند
آن شب که چشم شمع‌ها را دور دیدند

قوم شیخون خورده! ایمانتان کجا رفت؟
درد است این... درد است، درمانتان کجا رفت؟

سر در گریبانِ کدامین کینه بردید
کاین گونه در بیغولهٔ شب جان سپردید؟

بی‌انتظاری چشمتان را کور کرده‌ست
دلهایتان را از حقیقت دور کرده‌ست

معنی دریا چیست جز با موج رفتن
تا بی‌کران، تا آسمان، تا اوج رفتن

معنی دریا چیست: سیلی بر تن سنگ
با صخره‌های فتنه جوهر روز در جنگ

معنی دریا چیست: در غم غوطه خوردن
با عشق دنیا آمدن، با عشق مردن

معنی دریا چیست: خال لب، گل سرخ
در سفرهٔ سبز صدف هر شب گل سرخ

مردم! تبی از عشق غافلها گرفتیم
رنگ «سبکباران ساحلها» گرفتیم

«مهدی بیا، مهدی بیا» از یادمان رفت

فصل عبور لاله‌ها از یادمان رفت،

این ماندن خاکستری هرگز مبادا!

در بی‌خیالی بستری، هرگز مبادا!

مثل گلوی نی لبکها حس بگیرید

امشب سراغی از گل نرگس بگیرید

حمید یعقوبی سامانی

ماهنامه نیستان - شماره ۲۱ / ۷۱

● قسم، به فجر قسم، صبح پشت دروازه است

به شهوت شب محتوم چون فرو گیرد
شبی که بستر از آب، از ستاره شو گیرد

به شهوت شب محتوم چون فراز آید
درفش اختر ثاقب در اهتزاز آید

به شهوت شب محتوم چون فتوح آرد
به شب نشین ملائک رحیق روح آرد

به شهوت شب قسمت، به شهوت شب اجر
شب سلام خدا تا حلول مطلع فجر

شبی نشسته سپید و شبی ستاده سیاه
شبی به حادثه افزون تر از هزاران ماه

شبی که رایت صبح سپید می بندند
شبی که نطفه نسل شهید می بندند

به ریگزار عدم دل شکسته می‌راندیم
شب وجود بر اسبان خسته می‌راندیم

حیض جادهٔ هجرت جلال غربت داشت
کویر مردهٔ هستی ملال غربت داشت

اگر چه دولتمان بوی نیستی می‌داد
سلوکمان به عدم رنگ چستی می‌داد

اگر گزیر ندیدیم، اگر خطر کردیم
به عین خویشتن از خویشتن سفر کردیم

□

قسم به عصر که پیوسته پوی آواره‌ست
که بر بساط زمین آدمی زیانکاره‌ست

چو شعله در جسد موم مات خواهشهاست
چو موم در سفر شعله محو کاهشهاست

چو موم و شعله سفر جز به خویشتن نکند
شگفت دارم اگر فهم این سخن نکند

□

به شهوت شب محتوم چون فرو گیرد
شبی که بستر از آب، از ستاره شو گیرد

□

به شهوت شب محتوم چون بکار سویم
حصان حادثه را بی خبر سوار شویم

به گوش قافله بانگ جلیل برداریم
به شهر خفته صلاهی رحیل برداریم

به چرم خیمه میان را ز سخت بر بندیم
فراز اسب قدر تیغ سخت بر بندیم

به حشر فتنه به یک صیحه سربرافرازیم
ز خون به نطح زمین طرح نو در اندازیم

ز هفت پرده شب ناگهان هجوم آریم
امیر زنگ ببندیم و باج روم آریم

□

قسم به فجر که پیوسته پوی آواره ست
که بر بساط زمین آدمی زیانکاره ست

جز آن قبیله که پیوسته تولایند
نخفته اند و میان بسته اند و با مایند

شب از حسیض نهان سوی اوج می آیند
چو وقت وقت رسد، فوج فوج می آیند

قسم به صبر و صفایشان به رایشان سوگند
به هیمنه نفس اسبهایشان سوگند

که گرد ظلمت شب را زباره می شویند
به خون تازه زمین را دوباره می شویند

□

بیا ستیغِ سحر را نشسته بسپاریم
بیا تمامی شب را ستاره بشماریم

به سبز خفتن افیونیان چه می لافیم
بیا به دشته سر انگشت خویش بشکافیم

به قصد روح می ای با شکر سرشته زنیم
به جرح دل نمکی از لب فرشته زنیم

به خنده خنده ملک را مل از دهان بمزیم
سبو کشان به گزک سیب حوریان بگزیم

به آرزو دو سه پیمانه با درنگ زنیم
به کام دل به دو زلف فرشته چنگ زنیم

□

بیا گدایی دل را روان به چاره شویم
بیا طفیلی خوان خدای باره شویم

کتابِ باور خود را چگونه بریندم

بیا تو را به نعیم خدا گرو بندم

خدایگان زمین را دُر است و دریا نه

جلال ملک خدا را شنیده‌ای یا نه

چگونه کرم دغل را فروغ می‌خوانی؟

کدام نعمت حق را دروغ می‌خوانی؟

اگر چه شهد امل را حلاوت از شکر است

حکایت لب شیرین حکایتی دگر است

□

چو آفتاب دلی زنده در کفن داریم

قسم به فجر که ذوقِ برآمدن داریم

شب ستاره و مهتاب در کمین بودیم

عبث عبث، عبث این مایه در زمین بودیم

براق حادثه زین کن عروج باید کرد

طلوع صبح دگر را خروج باید کرد

□

هلا ز پشت یلان هر چه هست اینهائیم

اگر گسسته، اگر جمع، آخرینهائیم

گلی به دست بهاران نمانده غیر از ما
کسی ز پشت سواران نمانده غیر از ما

در اضطراب زمین کاملان سفر کردند
بر آب حادثه دریا دلان سفر کردند

قران شمس و قمر را قرینه‌ها رفتند
به بوی بادِ موافق سفینه‌ها رفتند

در ازدحام شبِ فتنه بانگ مردی نیست
به دست راه ز گردانِ رفته گردی نیست

فرو شدند به جولان چو بر جبل راندیم
شکسته تا دو سه تن در شکاف شب ماندیم

شدند و رجعتشان را مجال حيله نماند
به غیر ما دو سه مجروح در قبيله نماند

شدند و خیره هنوز آن شکوه می‌بینم
سواد سایه‌شان را ز کوه می‌بینم

□

به انتظار زمین پیر شد، چه می‌گویی
رفیقِ خانه زنجیر من، چه می‌جویی؟

بیا به فاصله دل از فراغ برگیریم
به دست حوصله پر چین باغ برگیریم

به بام قلعه یلان سواره را دیدم
فراز برج برادر، ستاره را دیدم

سوار بود و به گردش کسی پیاده نبود
شگفت ماند که دروازه‌ها گشاده نبود

ملال خاک برآرم گرش هلی با ماست
مگو بر اوست، بر او نیست، کاهلی با ماست

دریده‌ایم به شیرازه بر نمی‌آییم
شکسته‌ایم به دروازه بر نمی‌آییم

بیا به جهد مفری به راغ بگشاییم
بیا به نقب دری سوی باغ بگشاییم

به جان دوست که ماییم بی‌خبر مانده
نشسته اوست به دروازه منتظر مانده

مگو به یاس برادر که رنگ شب تازه‌ست
قسم، به فجر قسم، صبح پشت دروازه‌ست

علی معلم

● باور کنیم سگه به نام محمد است

باور کنیم رجعت سرخ ستاره را

میعاد دستبرد شگفتی دوباره را

باور کنیم رویش سبز جوانه را

ابهام مردخیز غبار کرانه را

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است

باور کنیم سگه به نام محمد (ص) است

□

از سفر فطرت، از صحف، از مصحف، از زبور

راوی بخوان به نام تجلی، به نام نور

آفت نبود و موت نبود و نفس نبود

او بود و بود او و جز او هیچ کس نبود

«قال الست ربکم» ی را «بلی» زدند

فالی زدند و قرعة تکوین ما زدند

سالار «کنت کنز» در آئینه نطفه راند
برقی جهید و خرمن آدم نشانه ماند

ویرانه گرد خانه زنجیر او شدیم
ز افلاکیان خلیفه تقدیر او شدیم

□

گردید چرخ و خاک فلک کو به کو نشست
آدم رهید و نوح به جودی فرو نشست

ایوبها به سفره کرمان کرم شدند
یعقوبها به حوصله پامال غم شدند

موسی بسی ز نیل حوادث امان گرفت
تا همچو نیل دامن فرعونیان گرفت

بسیار بت شکست که از سیم کرده بود
تهمت به بت زدند، براهیم کرده بود

از رشک لطف، جان ملائک ملول ماند
هیئات بر زمانه که انسان جهول ماند!

باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
میعاد دستبرد شگفتی دوباره را

باور کنیم رویش سبز جوانه را

ابهام مردخیزِ غبار کرانه را

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است

باور کنیم سگه به نام محمد است

□

راوی به شب حجاب نکویی حجاب قبح

راوی به صبح صبح شکافنده صبح صبح

راوی به فتح، فتح نمایان به آسمان

راوی به تین و زیت به افسانهٔ زمان

راوی بخوان، به خواندن احمد در اعتلا

بر بام آسمان شبِ معنی شب «حرا»

شبها شبند و قدر شب عاشقانه‌هاست

عالم فسانه، عشق فسانهٔ فسانه‌هاست

راوی بخوان که رستم افسانه می‌رسد

جوهر فروشِ همت مردانه می‌رسد

راوی بخوان که افسر سیارگان مه است

راوی بخوان که مهدی موعود در ره است

□

باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
میعاد دستبرد شگفتی دوباره را

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است
باور کنیم سگه به نام محمد است

خونین به راه دادرسی ایستاده‌ایم
چون لاله داغدار کسی ایستاده‌ایم

ای دوست، ای عزیز، مجاهد، رفیقِ راه
مقداد روز، مالک شب، میثم پگاه

ای در صفا به همت مردانه استوار
ای مرد مرد، مرد خدا، مرد روزگار

مرغی چنین بلازده جان در قفس نداد
حقا که داد عشق تو دادی و کس نداد

رفتی که باز گردی و تا ما خبر شدیم
ای پیشتاز قافله بی‌همسفر شدیم

گیتی به اهل عشق به دستان چه می‌کند
حالی به ما شقاوت پستان چه می‌کند

با ما چه می‌کنند به رندی در آشیان
این نابکار خانه به دوشان، حرامیان

□

ای دوست، ای عزیز، رهایی مبارکت
از هم‌رهان خسته، جدایی مبارکت

این جا خوش است ضجه زنجیریان هنوز
مردم‌کش است دشنه تقدیریان هنوز

این جا هنوز عرصه گیر و کشاکش است
این جا هنوز خواب و اسارت مشوش است

این جا جهان شب است ولی بی‌کرانه نیست
فردای روشنایی ره بی‌بهبانه نیست

شبها شبند و قدر شب عاشقانه‌هاست
عالم فسانه، عشق فسانه فسانه‌هاست

□

باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
می‌عاد دستبرد شگفتی دوباره را

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۱۳۳

باور کنیم ملک خدا را که سرمد است

باور کنیم سگه به نام محمد است

علی معلم

رجعت سرخ ستاره / ۴۶

● از بقیع تا عرفات

از بقیع تا عرفات

از عرفات تا کربلا

مظلومیت جدش را به هروله می‌گذارد

دریا

مشکی است بر دوشش (آبیاری غنچه‌های تشنه را)

و ابرها

شولایی بر پیکرش (سایبان پیکرهای بی‌کفن را)

می‌آید

به یاری آن که لحظه‌های عطشش را زنجیر زدند

و ذوالجناح تنهایی‌اش را شیهه کشید

بوسه می‌زند

بر شاه‌رگ بریده

بر حنجره بریده

بر دستان بریده

می‌آید و این بار

نامه‌های دعوت عرشیان را با خود دارد

می‌آید

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۱۳۵

و زمین در غیبتش قطره اشکی است:

نیمی شعر- نیمی انتظار

عباس احمدی

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۲۹

● روز ناگزیر

این روزها که می‌گذرد، هر روز
احساس می‌کنم که کسی در باد
فریاد می‌زند

احساس می‌کنم که مرا
از عمق جاده‌های مه‌آلود
یک آشنای دور صدا می‌زند
آهنگ آشنای صدای او
مثل عبور نور
مثل عبور نوروز
مثل صدای آمدن روز است
آن روز ناگزیر که می‌آید
روزی که عابران خمیده
یک لحظه وقت داشته باشند
تا سر بلند باشند
و آفتاب را

در آسمان ببینند
روزی که این قطار قدیمی

در بستر موازی تکرار
یک لحظه بی بهانه توقف کند
تا چشمهای خسته خواب آلود
از پشت پنجره
تصویر ابرها را در قاب
و طرح واژگونه جنگل را
در آب بنگرند

آن روز

پرواز دستهای صمیمی
در جستجوی دوست
آغاز می شود
روزی که روز تازه پرواز
روزی که نامه ها همه باز است
روزی که جای نامه و مهر و تمبر
بال کبوتری را
امضا می کنیم

و مثل نامه ای بفرستیم
صندوقهای پستی
آن روز آشیان کبوترهاست

□

روزی که دست خواهش، کوتاه
روزی که التماس گناه است

و فطرت خدا

در زیر پای رهگذران پیاده رو
بر روی روزنامه نخواست
و خواب نان تازه نبیند

□

روزی که روی درها
با خط ساده‌ای بنویسند:
«تنها ورود گردن کج، ممنوع!»
و زانوان خسته مغرور
جز پیش پای عشق
با خاک آشنا نشود
و قصه‌های واقعی امروز
خواب و خیال باشند
و مثل قصه‌های قدیمی
پایان خوب داشته باشند

□

روز و فور لبخند
لبخند بی دریغ
لبخند بی مضایقه چشمها
آن روز
بی چشمداشت بودن لبخند
قانون مهربانی است

روزی که / شاعران

ناچار نیستند

در حجره‌های تنگ قوافی

لبخند خویش را بفروشند

روزی که روی قیمت احساس

مثل لباس

صحبت نمی‌کنند

پروانه‌های خشک شده، آن روز

از لای برگ‌های کتاب شعر

پرواز می‌کنند

و خواب در دهان سلسله‌ها

خمیازه می‌کشد

و کفشهای کهنه سربازی

در کنج موزه‌های قدیمی

با تار عنکبوت گره می‌خورند

روزی که توپها

در دست کودکان

از باد پر شوند

□

روزی که سبز، زرد نباشد

گلها اجازه داشته باشند

هر جا که دوست داشته باشند

بشکفند

دلها اجازه داشته باشند

هر جا نیاز داشته باشند

بشکنند

آئینه حق نداشته باشد

با چشمها دروغ بگوید

دیوار حق نداشته باشد

بی پنجره بروید

آن روز

دیوار باغ و مدرسه کوتاه است

تنها

پر چینی از خیال

در دور دست حاشیه باغ می کشند

که می توان به سادگی از روی آن پرید

□

روز طلوع خورشید

از جیب کودکان دبستانی

روزی که باغ سبز الفبا

روزی که مشق آب عمومی است

دریا و آفتاب

در انحصار چشم کسی نیست

□

روزی که آسمان
در حسرت ستاره نباشد
روزی که آرزوی چنین روزی
محتاج استعاره نباشد

□

ای روزهای خوب که در راهید!
ای جاده‌های گمشده در مه!
ای روزهای سخت ادامه!
از پشت لحظه‌ها به درآید!
ای روز آفتابی!
ای مثل چشمهای خدا آبی!
ای روز آمدن!
ای مثل روز آمدنت روشن!
این روزها که می‌گذرد هر روز
در انتظار آمدنت هستیم!
اما
با من بگو که آیا، من نیز
در روزگار آمدنت هستیم؟

قیصر امین پور

آینه‌های ناگهان | ۷

● روز مبادا

وقتی تو نیستی

نه هستهای ما

چونان که بایدند

نه بایدها...

مثل همیشه آخر حرفم را

و حرف آخرم را

با بغض می خورم

عمری ست

لبخندهای لاغر خود را

در دل ذخیره می کنم:

باشد برای روز مبادا!

اما

در صفحه های تقویم

روزی به نام روز مبادا نیست

آن روز هر چه باشد

روزی شبیه دیروز

روزی شبیه فردا

روزی درست مثل همین روزهای ماست

اما کسی چه می‌داند؟

شاید

امروز نیز روز مبادا

باشد

□

وقتی تو نیستی

نه هستهای ما

چونان که بایدند

نه بایدها

هر روز بی تو

روز مباداست!

قیصر امین پور

آینه‌های ناگهان / ۲۵

● شانه در شانه کوه

شانه در شانه کوه، پر شکوه می‌رسد
بسته آسمان به چوب پرچمش
چار سو به سمت کودکان ستاره می‌پراکند
یال اسبش از صدای بال یک فرشته هم سپیدتر
سوی شاعران
انتشار می‌دهد
سوی شاعران نسل من
شاعران کوچکی که مثل کودکان روستا
با شروع شامگاه
روی خاکها نشسته
گاه، ماه می‌مکند
گاهی از ستاره‌های آبدار می‌جویند
گاه، خیز کرده سرخ می‌کنند، سنگ را به خون شب‌پره
شیشه، شیشه شکل می‌دهد به اشکهای من

قبر علی تابش

دورتر از چشم اقیانوس | ۲۴

● تا کی سوار برآید

چهار اسب

بر چهار دروازه شهر

زین کرده

منتظر

ایستاده است

اسبان سفید منتظر

گاهی که تو

بی تکیه گاه

ایستاده‌ای به تماشا

تا من نماز بخوانم

با دستهای بسته

پای شکسته

و سجاده‌ام

از خون جاری پیشانی

رنگین شود

مثل

وقتی که آفتاب می‌آید

بالای شهر

و شهر

شهر زخمی

می ایستد به تماشا

چهار اسب

بر چهار دروازه شهر

زین کرده

منتظر

ایستاده است

اسبان سفید منتظر

و من دخیل بسته‌ام

بر این ضریح مقدس

تا کی سوار

از گرد راه بر آید

با تیغِ آخته

ضیاءالدین ترابی

گلوی عطش | ۱۳

● منتظران

بهار

برگهای سبز را

بر درختها دخیل می بندد

سبزتر!

مشرق، عمری است

آفتابیات را انتظار می کشد

و هر روز شمع کوچکی می افروزد

جای خالیات را

تا حاجتش روا شود

و تو ستاره‌ای که هفت آسمان

جدال بر سر ظهورش دارند

در حضور تو اقیانوس کویر خشکی است

که امواج

جز عرق شرم پیشانی‌اش نیستند

پنجره‌های زانو زده به محراب دیوار

این منتظران رو به آسمان پیر می شوند

۱۴۸ آخرین سپیده

و فصل انتظار تابیدنت

همیشه بهار می ماند

را حله در فشی

نامه اهل خراسان / ۷۳

● انتظار

تمام شب به ظهور تو فکر می‌کردم

تو کیستی؟

کجاست آخر تو؟

کدام گوشهٔ این شب

به صبح قامت سبز تو راه می‌یابد؟

کدام لحظهٔ سنگین

صدای سمّ سمند سپید یال تو را

سکوت سرد صحاری به خاک می‌غلند؟

□

کجاست آن شب سر بسته‌ای که می‌گویند

تو باز می‌آیی

و اتفاق عجیبی که در منای مناجات منتظر مانده است

کنار کعبهٔ نامت به سجده می‌افتد

□

کدام شام سپید

کدام صبح سیاه

کدام ظهر مبارک ظهور خواهی کرد؟
کدام عصر طلایی عصاره‌های رهایی را
در استخوان اسیران شهر خواهی ریخت؟
کدام مردم خوشبخت
درفش سادگی‌ات را به دوش می‌گیرند؟
و باز می‌خوانند:
که «ای اهالی یلدا چراغ آوردیم»

□

هلا...

هلا اهالی فردا

اگر به ساحل دریای انتظار رسیدید
و در نهایت غربت
کنار زورق پوسیده‌ای که یک شب سرد
به سخت اسکله‌ای خورده است
اگر به اسکلتی برخوردید...
مرا به یاد آرید

حسن دلبری

نامه‌ی اهل خراسان / ۷۵

● بوی سیب

در دسته‌های سینه‌زنی هر سال
این عابر غریب سیه پوش
این سوگوار - بیرق خونین به دوش - کیست؟
این مرد بی‌قرار که در جانش
چیزی شبیه شعله داغی هست
بانگ حزین و نوحه‌گر اوست
هر جا که خیمه‌ای و چراغی هست!

□

امسال هم
او آمد و پراکند
در دسته‌های سینه‌زنی باز بوی سیب
اما کسی ندانست
این سوگوار کیست
این عابر غریب...

فاطمه سالاروند

یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا / ۵۱

● ضریح آفتاب

اگر چه آینه‌ها را غریب می‌دانی
و بوی فاصله دارد
هنوز طرز نگاهت،
سلام!

سلام بر تو که بی دستهای سرسبزت
نیاز باغچه‌ها بی جواب می‌ماند
سلام بر تو که باران
به شرحی کلماتت سلام می‌گوید
□

اگر چه آینه‌ها را غریب می‌دانی
و سیب سرخ برایت هنوز بی‌معناست
سلام!

سلام بر تو که شب قلب انتظارش [را]
به سمت صبح نگاهت نگاه می‌دارد
سلام بر تو که خورشید
به گیسوان بلندت دخیل می‌بندد

● شالی بر شانتهای زمین

بر استوای جهان ایستاده‌ای

زیباتر از عشق

با چشمانی کتیبه بخش به دریا

که آفتاب را

به قلب قطبی قرن

و اعماق خواب گندمزار می‌برد

□

ای قلّه ایمان

و دامنه نان

تا این جا

این مدار ظلمانی

این وسعت خشک

چند سنگلاخ صبوری را

خون گریسته‌ای؟!

چند فصل فاصله‌است

تا پیوند روح جذامی انسان

با شفای سپیده

در هاله‌های ظهور

□

نازنین!

مقدمت را رنگین کمان

شالی است

بر شانه‌های زمین

عبدالعظیم صاعدی

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۵۲ / ۶۴

● انتظار

همیشه منتظرت هستم
بی آن که در رکورد نشستن باشم
همیشه منتظرت هستم
چونان که من
همیشه در راهم
همیشه در حرکت هستم
همیشه در مقابله
تو مثل ماه
ستاره
خورشید
همیشه هستی
و می درخشی از بدر
و می رسی از کعبه
و کوفه همین تهران است
که بار اول می آیی
و ذوالفقار را باز می کنی
و ظلم را می بندی

همیشه منتظرت هستم

ای عدل وعده داده شده

این کوچه

این خیابان

این تاریخ

خطی از انتظار تو را دارد

و خسته است

تو ناظری

تو می دانی

ظهور کن که منتظرت هستم

ظهور کن که منتظرت هستم

طاہر صفارزادہ

شعر امروز / ۴۸۶

● موعود

ساده است اگر بهار
جنگلی سترگ را
برگ و بر دهد
یا پرنده را

ز شاخه‌ای به شاخه‌ای دگر سفر دهد
من در انتظار آن بهار گرم و بی‌قرار و آفتابی‌ام
می‌رسد
- مرا عبور می‌دهد ز روزهای سرد سخت
خاک را پرنده می‌کند
سنگ را درخت...

مصطفی علی‌پور

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۵۷ / ۷۳

● انتظار

... و قال یا اسفی یوسفَ و اَبِیصَّت عَیْنَاهُ مِنَ الحُزْنِ... (یوسف / ۸۴)

آن قدر گم شدی

تا چون درخت

هر که صدایش

سبز و بلند بود

خاموش و ناپدید شد

از بس نیامدی

تا «انتظار»

در چشمهای من

در گیسوان هر چه به جز تو

- سپید شد...

مصطفی علی پور

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۲۵ / ۵۷

● این حس بی‌بدیل

گاهی از این که
تنها جوان عاشق شهرم
مغرور می‌شوم
احساس می‌کنم
جز من تمام مردم
در کوچه‌های نان و هوس گام می‌زنند
شاید
این حس بی‌بدیل که
محبوب من تویی
راه غرور ناب مرا باز کرده است
انگار
موج حضور پاک تو
پر می‌دهد مرا
من
بی
تو
در امتداد تیرگی شب

۱۶۰ آخرین سپیده

محو می شوم

ای آفتاب من!

دست مرا بگیر

محمد فخارزاده

آوای نینوا (۲) / ۹۹

● جلوهٔ تمامت عشق

می آیی

مثل نسیم

با یک سبد ستاره و گل

چشمان تو

سلام بهار است

□

ژرفای بی کران تو را

دریا

با واژه

واژه

واژهٔ امواج

تکرار می کند

و آفتاب

جوبار دستهای تو را

□

می آیی

و بیرق طراوت و باران را
در گرمسیر خانه ما
می‌کاری
تو اجتماع ساکت ما را
از عشق و عاطفه
سرشار می‌کنی
تو جلوه تمامت عشقی

□

چندی ست

آفتاب

ریشه‌های تو را

تکثیر می‌کند

یک پنجره

از سمت خانه ما باز است

صد پنجره برای تماشا

تنهایی زمین چه قدر بزرگ است!

□

ما از تبار صاعقه‌ایم

از تبار سرو

در غربت تکلم دریا

گریستیم

و در نهادمان

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۱۶۳

آتشفشان شکفت

اینک

آکنده از خیال توایم

آکنده از ترانه و لبخند

□

ای دلپذیر

بی تو

زمین تنهاست

پرواز در کنار تو زیباست.

ایرج قبری

حرفی از جنس زمان | ۲۹۳

● ماه چهاردهم

از چاه

شمشیر فوران کرد

ماه چهاردهم

بر بال جبرئیل نشست

و ناگهان

غیب شد

پرده‌ها را ملامت مکن

عیب از نگاه ما بود

وقتی که مهربانی

متوقف شود

آن تابستان بی تاب

می آید

و زمین

مثل سیب رسیده‌ای

به پای او

می افتد

محمد رضا مهدی زاده

مجله شعر - شماره ۲۰ / ۹۵

● دعای فرج

طلوعت را
چندان چشم به راهم
که هر بامداد
چشمانم را گویی
تا مطلع آفتاب
تیر پرتابی بیش
فاصله نیست

□

تمام دلم را در چشمانم کرده‌ام
و امتداد نگاهم
فردایی ست
که مهربانی را تنها در تبسم تو
باور می‌کند
فردایی که به روشنای عاطفه‌ات
زخم را به مرهم
برابر می‌کند

□

سالیانی است

که دلم در بیعت توست

و دیدگان نمناکم

- در انتظار تو -

شب را به روز پیوند می‌زند

اگر خاک

بقای خویش را

به یقین تو دخیل می‌بندد

چندان عجب نیست

که بر لب کلام رسولان داری

و صدر عشق را به ترجیع زمزمه می‌کنی

□

مولای من!

بی‌آمدنت

هر کار ناتمام است

که زمین در عطش عدالت می‌سوزد

و آسمان را

غمباد چرکینی است

که جز به گریه نخواهد مرد

آه که بی‌تو

بر زمین خدا چها رفت

و بر ما -

بی تو ابرهای سترون

دل را در حسرت شکفتن

در حسرت سبز ماندن

به گریه نشانند

بی تو دریا را

به جرم خروش

تا زیانه زدند

و کوه را

به گناه ایستادن

به گلوله بستند

بی تو قناریهای عاشق را

بر نطعی خارینه

سر بریدند

بی تو صحرا صحرا شقایق را

در نفس سمومی زهرناک

خاکستر کردند

بی تو زمین به کسالت تن داد

و آسمان به اسارت رخوت

اما دل‌های ما

هیچ‌گاه تسلیم کسالت نشد

و دست‌هایمان

تا قلّه‌ای بر پیشانی آسمان

بالا رفت

و دعای فرج خواندیم

و نماز را

با شمشیر قامت بستیم

بی تو...

بی تو...

□

خواهی آمد

با دستانی

که مهربانی می افشاند

و چشمانی

که آینه دار صداقتی است بی مرز

و تبسمی

که رنگین کمانی ست

خواهی آمد

و بر شانه نسیم خواهی گذشت

و درختان به سلامت خواهند ایستاد

و صبح در نگاهت خواهد خندید

و بر لبانت شکوه هزار صبح بهاری

گلخند خواهد زد

و بر گذرگاهت

دامن دامن گل

دامن دامن بنفشه

دامن دامن شقایق

خواهیم چید

خواهی آمد

و بازوانت حیدری است

شمشیر را

به برهنگی عادت خواهد داد

و برق ذوالفقارت

برق از نگاه شیاطین

خواهد گرفت

خواهی آمد

افق تا افق

شیههٔ اسب توست

که خواهد پیچید

و دشتهای زیر سم اسب سپیدت

سبز بودن را

تجربه خواهند کرد

و گرد سمکوب سمندت

شفای دلها خواهد شد

خواهی آمد

و آتشفشان خروشت

پلیدی را

بر بال طوفان خواهد نشاند

و عطوفت

- میراث آخرین رسول -
سایبان چشمها خواهد شد

□

مولای من!
خود نیز آمدنت را
دستی به دعا بردار
باشد که این دیدگان شرمسار
دیدارت را دریابد

میرهاشم میری

ترانه‌های انتظار | ۷۸

● با آفتاب صمیمی

او در همین جاست، همین جا
نه در خیال مبهم جابلسا
و نه در جزیره خضرا
و نه هیچ کجای دور از دست
من او را می بینم
هر سال عاشورا
در مسجد بی سقف آبادی
با برادرانم عزاداری می کند
او را پشت غروبهای روستا دیدم
همراه مردان بیدار
مردان مزرعه و کار
وقتی که «بالو*» بردوش
از ابتدای آفتاب بر می گشتند
او را بر بوریای محقر مردم دیدم
او را در میدان شوش در کوره پزخانه دیدم
او را به جاهای ناشناخته نسبت ندهیم، انصاف نیست

*. بالو: بر وزن پارو، وسیله‌ای است که کشاورزان با آن خس و خاشاک دم آب را جمع می‌کنند.

مگر قرار نیست او نقش رنج را
از آرنج‌مان پاک کند
و در سایه استراحت
آرامش را بین ما تقسیم کند
وقتی مردم ده ما
برای آبیاری مزرعه‌ها
به مرمت نه‌های قدیمی می‌رفتند
او کنار تنور داغ
با «سیب گل» و «فاطمه» نان می‌پزد
برای بچه‌های جبهه

او در جبهه هست
با بچه‌ها فشنگ خالی می‌کند
و صلوات می‌فرستند
او همه جا هست
در اتوبوس کنار مردم می‌نشیند
با مردم درد دل می‌کند
و هرکس که وارد اتوبوس می‌شود
از جایش برمی‌خیزد
و به او تعارف می‌کند
و لبخند فروتنش را به همه می‌بخشد
او کار می‌کند، کار
و عرق پیشانی‌اش را
با منحنی مهربان انگشت نشانه پاک می‌کند

در روکهای یخبندان
سرما از درز گیوه پاره‌اش
وارد تنش می‌شود
و او به جای همه ما از سرما می‌لرزد
او با ما از سرما می‌لرزد
او بیشتر پیاده راه می‌رود
اتومبیل ندارد
کفشهایش را خودش پینه می‌زند
او ساده زندگی می‌کند
و ساده دیگر مثل او کسی است که
هنوز هم
نخلهای کوفه عظمتش را حفظ کرده‌اند
او از خانواده شهداست
شبهای جمعه به بهشت زهرا می‌رود
و روی قبر شهدا گلاب می‌پاشد
باور کنید فقیرترین آدم روی زمین
از او ثروتمندتر است
او به جز یک روح معصوم
او به جز یک دل مظلوم هیچ ندارد
و خانه خلاصه او
نه شوقاژ دارد و نه شومینه
او هم مثل خیلی‌ها از گرانی، از تورم
از کمبود رنج می‌برد

او دلش برای انقلاب می سوزد
و از آدم‌های فرصت طلب بدش می آید
و از آدم‌های متظاهر متنفر است
و ما را در شعار

جنگ جنگ تا پیروزی یاری می دهد

او خیلی خوب است
او همه جا هست
برادرانم در افغانستان
با حضور او «دیالکتیک» را سر بریدند
و عشق را برگزیدند
او در تشییع جنازه «مالکم ایکس» شرکت کرد
و خطابه اعتراض را
در سایه مقدس درخت «بائوباب»^۱
برای سیاهان ایراد کرد
سیاهان او را می شناسند
آخر او وقتی می بیند

آفریقایی هنوز حق ندارد به مدرسه برود

دلتنگ می شود

چندی پیش یک شاخه گل سرخ
بر مزار «خالد اسلامبولی» کاشت
و گامهای داغش را

۱. بائوباب: درخت مقدسی است در آفریقا.

چنان در کوچه‌های یخزده مصر کوبید
که حرارت آن تا دوردستهای خاورمیانه را

متفکر کرد

او خیلی مهربان است
وقتی «بابی سندز» را خود کشتی کردند!

او به دیدن مسیح رفت
و ما را با خود به مرز مهربانی برد

باور کنید اگر او یک روز
خودش را از ما دریغ کند

تاریک می‌شویم

در اردوگاههای فلسطین حضور دارد
و خیمه‌ها را می‌نگرد

که انفجار صدها مشت را

در خود مخفی کرده‌اند

خیمه‌ها او را به یاد آب و التهاب می‌اندازند
و بلا تکلیفی رقیه^(ع) را تداعی می‌کنند

خیمه یعنی آفتاب را کشتند

خیمه یعنی خاک داریم خانه نداریم

خدا کند ما را تنها نگذارد

و گر نه امیدی به گشودن پنجره بعدی نیست

او یعنی روشنائی، یعنی خوبی

او خیلی خوب است

خوب و صمیمی و ساده و مهربان

من می‌گویم، تو می‌شنوی
او خیلی مهربان است
او مثل آسمان است
او در بوی گل محمدی پنهان است

سلمان هراتی

از آسمان سبز / ۹۷

● ای که امکان بهاری

همزمان با صبح

چشم خورشیدی تو

جهت پنجره را می‌کاود

دشت روشن شده از روشنی رخسارت

ابر بیداری در غربت ما می‌بارد

بال اگر ذوق پریدن دارد

صبح اگر میل دمیدن دارد

باغ اگر سبزتر از سبز آمد

برکت آب زلالی‌ست

که از چشم‌ترت می‌بارد

باغ بیدار است

باغبان با تپش قلب تو این مزرعه را

سرخ‌تر می‌کارد

بی‌گمان ماه کف دست تو را می‌بوسد

ورنه در سایه طولانی شب،

ای که امکان بهار و آبی

بی‌اشارات دو چشم تو زمین می‌بوسد

تو چنانی که بهار

از دم گرم تو برمی خیزد!

سلیمان هراتی

گزیده ادبیات معاصر - مجموعه شعر ۲ / ۵۹

کتابنامه

- ۱- اخلاقی، زکریا: تبسمهای شرقی، چاپ اول، سازمان تبلیغات اسلامی حوزه هنری، ۱۳۷۸.
- ۲- اسرافیلی، حسین: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۵)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.
- ۳- اکرامی، محمود: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۳۲)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.
- ۴- امیری اسفندقه، مرتضی: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۳۴)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۰.
- ۵- امین پور، قیصر: آینه‌های ناگهان، چاپ دوم، نشر افق، ۱۳۷۵.
- ۶- امین پور، قیصر: تنفس صبح، چاپ دوم، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۴.
- ۷- _____: این شرح بی‌نهایت، نخستین کنگره شعر ویژه نیروهای مسلح سنندج، چاپ اول، ناشر، بنیاد حفظ آثار ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۷۲.
- ۸- _____: آوای نینوا (۲) (دومین شب شعر دانشجویی)، چاپ دوم، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۸۰.
- ۹- باقری، ساعد؛ مهدی‌نیکو، محمدرضا: شعر امروز، چاپ اول، انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۲.
- ۱۰- بیابانکی، سعید، نیمی از خورشید، چاپ اول، نشر همسایه، ۱۳۷۶.

- ۱۱- براتی پور، عباس: سوار مشرقی، چاپ اول، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵
- ۱۲- _____: پرنده‌های مشرقی به اهتمام کانون شاعران و نویسندگان خراسان، چاپ اول، انتشارات ضریح آفتاب، ۱۳۷۵
- ۱۳- تابش، قنبرعلی: دورتر از چشم اقیانوس، چاپ اول، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶
- ۱۴- تابش، قنبرعلی (گردآوری): مشرق گلهای فروزان، چاپ اول، ناشر کتابخانه تخصصی ادبیات، ۱۳۷۸
- ۱۵- ترابی، ضیاءالدین: گلوی عطش، چاپ اول، انتشارات برگ، ۱۳۶۵.
- ۱۶- حامدی، ناصر: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۵۹)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸
- ۱۷- _____: در آستان اشراق، مجموعه شعر فرهنگیان خراسان، چاپ اول، ناشر: ضریح آفتاب، ۱۳۷۸
- ۱۸- _____: روزنامه قدس، شماره ۳۵۶۶
- ۱۹- _____: سبز در سبز (پنجمین کنگره شعر طلاب) به کوشش دفتر آفرینشهای ادبی و هنری طلاب، چاپ اول، ناشر سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶
- ۲۰- شکارسری، حمیدرضا: باز جمعه‌ای گذشت، چاپ اول، ناشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵
- ۲۱- شکوهی، غلامرضا: آهی بر باغ آینه، چاپ اول، ناشر ضریح آفتاب، ۱۳۷۶
- ۲۲- _____: شهود سبز (کنگره ششم طلاب)، با کوشش دبیرخانه کنگره سراسری شعر و قصه طلاب، چاپ اول، ناشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸
- ۲۳- صاعدی، عبدالعظیم: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۵۲)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸

برگزیده شعر معاصر مذهبی در ستایش امام زمان (عج) ۱۸۱

۲۴- طهماسبی، (فرید)، قادر: عشق بی غروب، چاپ اول، ناشر حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵

۲۵- عباسی قصری، کیومرث: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۴۰)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸

۲۶- عبدالملکیان، محمدرضا: رباعی امروز، چاپ اول، انتشارات برگ، ۱۳۶۶

۲۷- عزیزی، احمد: کفشهای مکاشفه، چاپ دوم، الهدی، ۱۳۶۹

۲۸- علی پور، مصطفی: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۵۷)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.

۲۹- قزوه، علیرضا: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۴۱)، چاپ اول، کتاب نیستان، ۱۳۷۸

۳۰- قزوه، علیرضا (به کوشش): غزل معاصر ایران، چاپ اول، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.

۳۱- قزه، علیرضا: شبلی و آتش، چاپ اول، انتشارات اهل قلم، ۱۳۷۴.

۳۲- کاج، غلامرضا (به کوشش): هفتاد و دو یاس، چاپ اول، انتشارات فواد، ۱۳۷۷

۳۳- کاظمی، محمدکاظم: پیاده آمده بودم، چاپ دوم، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.

۳۴- کاکایی، عبدالجبار: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۷)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸

۳۵- _____ : ماهنامه اهل قلم شماره ۲

۳۶- _____ : ماهنامه نیستان، شماره ۲۱

۳۷- _____ : مجله شعر، سال دوم، شماره ۱۲، مرداد و شهریور ۱۳۷۳.

۳۸- _____ : مجله شعر، شماره ۲۰

۳۹- _____ : مجله شعر، شماره ۲۴

۴۰- مجاهدی، محمدعلی (گردآوری): آه عاشقان، چاپ اول، انتشارات سرور، ۱۳۷۴.

- ۴۱- محمودی، سهیل: فصلی از عاشقانه‌ها، چاپ اول، نشر همراه، ۱۳۶۹.
- ۴۲- معلم، علی: رجعت سرخ ستاره، چاپ اول، انتشارات حوزه هنری، ۱۳۶۰.
- ۴۳- میرجعفری، سید اکبر: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۶۱)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.
- ۴۴- میرجعفری، سید اکبر: حرفی از جنس زمان، چاپ دوم، نشر قو، ۱۳۷۷.
- ۴۵- میری، میرهاشم: ترانه‌های انتظار، چاپ اول، انتشارات برگ، ۱۳۶۸.
- ۴۶- _____: نامه اهل خراسان (دفتر اول)، چاپ اول، انجمن ادبی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان، ۱۳۷۴.
- ۴۷- نوربخش، مرتضی: باغهای نارون، چاپ اول، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰.
- ۴۸- نیکوگفتار، منصوره: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۷۴)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.
- ۴۹- وحیدی، سیمیندخت (به کوشش): شعر جوان، چاپ اول، موسسه چاپ انتشارات حدیث، ۱۳۷۵.
- ۵۰- هراتی، سلمان: از آسمان سبز، چاپ اول، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۴.
- ۵۱- هراتی، سلمان: گزیده ادبیات معاصر (مجموعه شعر ۲)، چاپ اول، ناشر کتاب نیستان، ۱۳۷۸.
- ۵۲- _____: یادواره چهاردهمین شب شعر عاشورا، چاپ اول، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۸۰.